

۱۳۲۵
ق ۲۸ ن

M.A. LIBRARY, A.M.U.
PE7732

تفسیر بارہ عم
۲۳۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
از مصنفات حضرت قطب الاقطاب شيخ الشيوخ كاشف غوامض اسرار الهی
عارف سعارف انوار نامتناهی سعدان جواهر حقائق مخزن كنوز دقایق سبحانی
سلطان العارفين امام الواصفين شيخ الاسلام والمسلمين حضرت شيخ نظام الدين
ابن حضرت شيخ عبدالشكور العمري التهامي نيسري **بِسْمِ اللَّهِ** بنام حضرت حقیقه الحقائق
که مستحق عبادت و جاسع جميع قابليات و کمال اسمائی و صفائی اوست بیان کنیم
اسرار حق آئی و لطافت فرقائی که قوام عالم و عالمیان بدوست **الرحمن الرحيم**
آنکه صفتیان وجود منزه و بقاء آن بابد و تجلیات از انعام عام اوست **الحمد لله**
جميع شانه دستمالش که از ازل تا ابد در صورت و جلاله کائنات منسوب شده
و میشو و خواهد شد و راست است که **الحمد لله** از آنکه همه موجودات چون نظام
اسماء الهی باشند پس هر شانه که باینها نسبت یا بجزعده آن بحقیقت بغیر تادیل مر خدا را

باشد کہ غیر او در وجود نیست و سوا او در نمودنہ **سُبُّ الْعَالَمِينَ** ظاہر کندہ نمودار
 تمثیلات و تعینات کہ عالم اعیان و عالم اجسام کنایت از دوست و محبوب و محبت ایشان
 بدوست پس از دوست کہ اوست جز او نہ نکوست و من یُدْرِعُ مَعَ اللَّهِ الْکِبَارَ اَمْرُ الْاَسْرَارِ
 نہمہ الوان مختلفہ و اشکال متضادہ خدا سے شمایکے ہست وحدہ لا شریک لہ ہے
 شکے است اِنَّمَا الْکَلِمُ الْوَاحِدُ خُود یا خود عشق سے باز دو با غیر کے پیر و از دو سوا اولی الامر
 وَالطَّائِرُ وَالْبَاطِنُ وَنَحْوُ بَکَلْ شَیْءٍ یُکَلِّمُہُمْ **سُبُّ** عشق است و پس کہ در دو جہان جلوہ میکند
 گاہ از لباس شاہ گاہ از کسوت گدا **اَلَا تُحْشِنُ** بخشندہ وجود بار دیگر تجلی شہودی مکتوبی
 کہ مستضر قہا سے باللہ بعد از فنا وجود متوہم بنا پنچہ حق سبحانہ تعالیٰ ازین تجلی خبر دادہ
 بقولہ اکبریم و کذک لک شری ابراہیم مکتوبات السموات والارض و لیكون من الموقنین ہ
الرَّحْمٰنِ بخشایندہ فیض دیگر بمشاہدہ النوار معانی و کشف حقائق ربانی بدیدہ باطن
 تجلی مبروری کہ اِذَا تَمَّ الْقَطْرُ أَفْهَمَ اللَّهُ رِضًی از دوست و ہو اللہ فی السموات و فی الارض
 اشارہ بدوست و این مشاہدہ الیست کہ تنہا زل وقت او دوام شہود است و رب و شک
 و ریخا مفتوح است و غیر غیریت را پیش دیدہ سالک نہ وجود است بخلاف تجلی اولی
 کہ ہر چند در ان وقت مشاہدہ جمال ذمی الجلال شلم بیخاں است اما بعد غروب آفتاب
 شہود وقتی نوعی از تیرگی رب و شک از افق دل سالک ظاہر میگردد
مَلَکِ یَوْمِ الدِّینِ متصرف در روز جزا و روز جزا رست از وقت فنا سالک
 و بخودی او از عالم کثرت یعنی در وقت کہ سالک را بفنا سے اول فانی گرداند بمقتضای
 یوم تبدل الارض غیر الارض و اشرق الارض بتو ربہا وجود کونی اور اجلوہ گاہ خود را
 و ملک ہستے اور ابر تیج و تبرؤم اللہ تعالیٰ کے بر اندازد و از و اسے سر اوقات عرش

ندا ای بس الملک الیوم در وید پس سالک که شربت الالکشی ناصلاً اللہ بالحق شیده
 و قبا ای جاہ الحق و زین الباطل در بر پوشیده بزبان حال گوید للیہ الواحد القهار
 بتصرف در روز جزا یعنی در وقت فنا گاهی بقایا اللہ عطا فرماید کلی مع اللہ وقت
 از ان عبارتست و گاهی در منزل آورده بفنا و دوام شهود مستغنی گردد -
 یا متصرف در روز جزا یا یعنی که آن مشاهده وقت را بر بعضی لیسیر موبست فرماید
 و بعضی را زیادت بر آن تا آنکه فرقه را بتواصل و توالی این فناء و جذب بدارد
 و سلب العقل گردانده بحکم تم قبضه العینا قبضه نسیر سالک اتمام و کمال در برگیرد
 و سیرایوے نگذارد و بقاے خود یا قی بجات خود زنده گرداند انا اولیاء اللہ لایموتون
 از ان مشهورست یا جزا دهنده در روز جزا یعنی در وقت فنا بعضی را بقا و ملکوتی عطا
 گرداند آن هم بحسب تفاوت درجات سالک است که گاهی جلوه وحدت را اشیاء
 بنسبتا گوید ایک شیا الا وایت اللہ قبلہ و گاهی تجلی بر تعین و سه واقع شود
 تا قائل انا اللہ و انا الحق گردد و غیر جماد بعضی را در ان وقت بقا و جبروتی عطا شود
 و ان نیز بطرق مختلفه متحقق میگردد تا وقت سالک بجای رسد که گوید من عرف نفسه
 فقد عرف ربه و گاهی مقاصی طے نماید که گوید عرفت ربی ربی اسے غیر جماد بعضی
 بقا و لا سوتی موبست کنند و در مقام جبروت ببارند تا گوید ربی زونی تخیر او چون سالک
 خلعت بقا با اللہ و لباس معنوی در بر کرد و غیر بینی از پیش پیده و رفت و دور می
 میدل گشت از حقیض غیبت بدو خطاب برآید و گفت ایاک نعبد و یراد
 پرستیم و من یعنی هر خدمت و عبادت که از او بود آید هر چند که ظاهر ابد گیرے منسوب
 بود اما فی الحقیقه هرگز آنکه غیر ترا وجود نیست چنانچه شیخ خوافی فرماید هر که را دوست و الی

اور دوست داشتی و بهر که رو آری بدو آورده باشی اگر چه ندانی **س**
 و کل سفری محبوب بدین انجیمیم لک فذوالواو مافطنوا **س** میل خلقی بمیل عالم
 تا ابد - اگر شناسندت و اگر نشناسندت - بزرگتر چون دوست نتوان داشتند
 دوستی دیگران بر بوی تست و ایا **لَسْتَعِیْنُ** و حاصل تو یاری می جویم یا -
 در اثبات یگانگی تو که در آن شائبه شرک جلی و غنی نباشد شرک جلی آن باشد
 که نام غیر بر زبان رانیم و عالم را به سو می خوانیم - و غنی آنکه خطره غیر در دل
 که زانیم و تاثیرات را اثر استیادانیم و از موثر حقیقی غافل مانیم - مناسب این منقول است
 که چون مرغ روح سلطان العارضین شیخ بایزید بسطامی از قفس عالم فانی طیران
 نموده در ریاض قدس جا گرفت ندا آمد که بایزید ما و چه تحفه آوردی جواب داد که خداوند
 تحفه سزاوارده گاه تو ندارم الا شرک بنیا آوردم خطاب آمد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و چنین است
 که تو میگوئی یا دکن آن شب را که شیر خورده بودی دشمن ترا در گرفته بود و آن
 در در انست بشیر کردی بسیار بسیار چه توان کرد **س** از در خویشی مرا بر در غری
 بهی **س** باز گویی که چرا بر غیر گذر **س** کجا غیر کو غیر کو نقش غیر سو **س** الله و الله
 مافی الوجود بزرگی فرماید **الْمُتَّقُونَ** شرک لانه صیاته القلب عن غیره و لا غیر و آنچه تو اورا
 غیر خوانی و غیر دانی ظهور نور اوست محقق گوید **س** یک عین متفق که خبر او زده نبود
 چون گشت ظاهر اینهمه افکار آمده - اللهم انی اعوز بک منک بناه میطلبم تو را تو روشن دار
 که جهان غیر نیست - غیر اوست جز آخرت دیگر خبر است **س** رنجام باش و دوام
 بشوی - و از دو عالم تحفه تمام بشوی **لَهُدَا نَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ** نما **س** مارا راه راست
 و آن راه راست کدام است - ان ربی علی صراط مستقیم - یعنی جمیع منظر جلای

و جمالی را منظر هر مو است و اوست که باسم نادی و مضل فاعل و متصرف حقیقی است
در جمیع منظر پس بناسه مارا که فاعل حقیقی یکیش نیست و غیر او هیچ یک را فاعل ندارد
فعلت که و باطلت و بیانی این ستر است **س** هیچ جا نیست که عکس رخ او پیدا نیست
چشم آینه بود که عکس پذیر است **س** استغفر الله استغفر الله و التوب الیه آمنت بالله یا
آوردیم بحقیقی مطلق و بذاتی منزله از لوث کثرت که با وجود تعینات و تقیدات الآن
کما کان در صرافت اطلاق بحال خود است که ان الله لغنی عن العالمین صفت اوست
و ملائکته و کتبه و رسله نیز ایمان آوردیم که تعینات و تکثرات صور و منظرها اوست و اوست
که باین لباس تثلیث شده و تجلی نموده و غیر او عدم محض است و وجودی و نمودی ندارد
هو هو لیس سواه تو نیکو دیر یاب **س** اندر آینه جهان بنگر - تا به بینی همین زمان شود
که همه اوست هر چه هست یقین جان جهان و دلبر و دل و دین با بناسه مارا راه
راست که آن استقامت بر جاوه شیریت است با وجود طوفان و دام شایده
ز به حیرت و حیرانی **س** ابرو تو قبله من بود من گم شده سجده بجا کنم - پس چون
در منظر جلالت و جلالیه بغیر از وحده منظور نظر سالک نباشد رعایت شریعت
و حفظ و مرتبه و رعایت صعوبت است و نهایت و پہلو انی قبل ازین شهود سالک
است حاجب حق بود بعد ازین وقت حق محاب استیاض شده است **صراط**
الَّذِينَ أَنْعَمَ عَلَيْهِمْ رَاحَ اَنَا كَمَا أَنْعَمَ كَرَّمَكَ بَرَايَا بِنَمَتِ رَعَايَا تَلَا تَلَا
در جمیع احوال بالتشريف دارد است باطن طریقت بر وجه کمال یعنی هر چند که فیضان
مشاهدات الهی از سجاوب عنایت نامتناهی برو کلمات علی التواتر و توالی میرسد
سهمدا امتثال لا و اهر الله و اجنالكوا به رعایت جمیع احکام شریعت از فراق

واجبات و آداب علی وجه اکمال می نمایند و مغلوب الحال نمیکنند و بفرجها
 تگمواند اسرار علی قدر عفو لهم همواره خلق را رستونی میکنند چه ایشان ابو الوقت اند
 شیطانی تبار ایشان گذر ندارد و ایشان را اصحاب گویند و لذا اسرار کمال التکلیف
 و رتبه النبویه غیر المنصوب علیهم نه راه آسانی که بدوام تجلی جلای که سرشته
 ذایل کننده عقل و خارق هستی ایشانست مجدوب داشته و از مخطوط حکیم فرموده اند
 آن محرم ساخته چه این سالک سرحد غنی است اما از ادا و زکات که ایصال منافع است
 بطالبان استغنی است **و لا الصالحین** و نه راه کمران که غنائی و قنای و امن گیر
 ایشان شده از طلب ترقی باز داشته است و مستکمل باین بیت ساخته سه
 نه انتظار لقائش بود حسین گنج که در مقابل چشم همیشه صورت اوست - بیہیات
 بیہیات منازل طریق الوصول لا تنقطع ابد الابدین سه نه سنش آفری دارد
 نه سدی را سخن پایان سه بهر تشریف مستقی دور یا بچیان باقی سه
 غیرت الحب گسا بعد کاس - فافذ الشراب و مارویث سه هزار ساغر دریا اگر بیا
 کشیم - هنوز بہمت مبادہ و گر بکشند اہلین چنین باد بحیرت البنی و آلہ الامجاد
 و علی اللہ علی غیر خلق محمد و آلہ اجمعین

مخفی نماند که عبارت عالی بشارت نظم قرآن مجید که بر حرفی ازان در یافت شرف
 حامل بے جواہر شگرت و متضمن انواع معانی غریب و اصناف مضامین عجیب است
 که بر صاحب اندیشہ بے سامان خلوت سراسر او نتواند گشت و ہر فکر تہ بشہ را میارگاہ
 سرشت او نتواند برد سه قرآن کہ محیط آردہ شرف کوین نہفتہ بین ہر حرف
 ہر حرفی از وہبان معنی سر منزل کاروان معنی ہر نقطہ او زراہ اعجاز

صندوق هزار گوی را از بموجب حدیث نبوی که ان للقرآن ظمراً و بطناً و لبطن
 بطن اے سینه بطن اهل ظاهر را از و فهمی دیگر است و ارباب باطن بر خط دیگر عالی
 فطران معارف منتشس که از نهانخانه ضمیر الیشان و ریچه بارگاه حقائق قرآنی مفتوح
 شده از سر کرمیداران بطن بمعنیات اسرار الهی می برود و بمقتضای اشارت
 که از فحوا سکریه یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله هر باطن دولت الیشان برتر
 می اندازد و از باب سلوک را با ایمان حقیقی ارشاد مینماید و ظاهر است که دعوت مکتبه
 با ایمان تحصیل حاصل است پس البته سوره ایمان ظاهری ایمان باطنی است و آن
 ایمان هر آینه مرتب دارد مرتبه نخستین آن لتدین علم و حدة الوجود است و بدو
 سوره علم همانا درین باب واقع است بنا بر سیر باید تعجب بکساء کون از چه چیز
 می پرسند یکدیگر را عن النبأ العظیم از خبر بزرگ این خبر عبارت از و حة الوجود است
 که جهان نیست جز بزرگی که موجود کرده از صد هزار شکل نمود یعنی جمیع مبدیان سبیل سلوک
 که در سلوک سبیل طلب قائم زده اند سوال میکنند از یکدیگر از حقیقت و عدم حقیقت
 این خبر عظیم الذی هم فیہ مختلفون آن خبر که الیشان در آن اختلاف کنند
 چون بدو تکرر زندان عالم کثرت و غیرت محبوب بوده اصلاً بود از کل عالم وحدت
 بمشام الیشان رسیده بود ناگاه از سبب النفاس مرشدان راه سواج باغستان اعظم
 وزیدن گرفت بر رخ که فساد بود عالم کثرت مزاج فطرت الیشان اتمثل ساخته بود در آفتاب
 این نسیم در دماغ شان مسود شده باغوسه اکاویب جهان مجاز سرگردان صحرای
 شاکستند و بوخته گرد دماغ روزگار الیشان از آلائش امور نا سوتیه صاف بود انظار
 این نسیم مشام دولت الیشانرا مسطر و مطیبه حقیقت اشیعنی را بیفتین دانستند

یا نبأ عظیم اشاره از نبی است که بقا بعد الفناء است و آن کنایت از شدود
 الهی است و آنچه جوانان و بستان سلوک در آن اختلاف دارند همه تصدیق این نمیکنند
 و همیشه متباعد میدارند که بعد وقوع فنا مشاهد مشهود که خواهد بود و چون توفیق الهی
 بدرقه راه ایشان است منہیان اقبال شرده دولت بگوشش هوش ایشان میسرند
 که کَلَّا سَيَعْلَمُونَ زود باشد که بدانند حقیقت آن خبر را چون حبیب احوال
 مرشدان راه و توفیق خاطر از تیرگی اشتغال ناسوتیان نهال این حقیقت در زین دل
 ایشان بیخ میگذرد ثُمَّ کَلَّا سَيَعْلَمُونَ پستر حقا و زود بدانند یعنی چون
 بموجب طبع اشتغال و از کار قیام نمایند شاهد وحدت الهی از پیرو کثرت منکشف گشته
 و ساحت نظرشان جلوه گری کند معلوم کنند که فنا نمودن وجود ظاهری است
 بلکه عبات از فنا شعور است بخود و امین صافی شود و الهی نیست **أَلَمْ نَجْعَلِ**
الْأَرْضَ مَهَادًا آیا نگردانیده ایم زمین را آرامگاه یعنی عرصه زمین مجاز از انگیخته
 علم شما نگردانیده ایم تا بموجب علم و حجت بر تعینات اشیاء شما آرام گیرد و **وَالْجِبَالَ**
أَوْتَادًا و نگردانیده ایم که همارا میچهار و آن زمین و این جبال عبات از استواری و سرخ
 عقیده علم و یقین است تا زمین مجاز از ابه انفکاک علم متزلزل نگردد و **وَجَعَلْنَا**
الْأَوْتَادَ جَبَابًا و گردانیده ایم شمارا گونه گونه و صف صفت تا جمع
 گردان وادی اگر گشته اند و جمیع بعد ثبات عقیده بپس پر راه شک و پرت شده
 و چپ کمر روان صحیح یقین اند که غبار یرب و انکار بردا من روزگار ایشان پخته
 و این باب یقین نیز در مراتب خود و تنفقات اند و فرقه بدوام و در شش امتیاز کثرت فکرها
 ملازم تا ایشان را از علم و علم را از ایشان در هیچ آن انفکاک نیست و فرقه را

کاروان علم از راه زمان غفلت در خطر است و جَعَلْنَا قُلُوبَكُمْ سَمْعًا تا اگر دانیدیم
 با خواب شمار را ماحق و آزارشی و این نوم اشاره بر عقیده این علم است که دیده
 روزگار شمار از بندش دوری و کثرت بر دوخته است و از غوغای ناسوتیان کثرت یز
 در آرام قاسایش آید و این خواب اگر چه راحت بخش است اما مانا داند که همواره خود را
 در خواب دادن کار بهوشیاران بیدار دلان نیست و از معلوم بعلم و اماندن شیوه
 عالمان محال نیست ~~ست~~ چند سر خواب بیالین نمی + پای نه بر جاوه آیین نمی بیف
 زغمی که بخوابت رود + وای از ان روز که آبت رود + راه طلب پی سپهر شوق کن
 ره چو بیابان رسد ذوق کن خواب بمنزل چو پی خوش بود + و بر بهی خواب
 مشوش بود + و جَعَلْنَا الْكَلْبَ لَهَا سَاوِرًا و انیدیم ما شب را پوششی و این لیل بجا
 از وقت شهود و حیات است که پیده بر روی اغیار انداخته از نظر پنهان دلان یک بین
 پوشیده است و جَعَلْنَا السَّمَاءَ رِجًا و اگر دانیدیم بار در وقت طلب معیشت
 شما و این رونق نیت انا فاقه آن وقت است تا در حالت تنزل باز کمر سعی بجا بدارد
 ریاضات بر بسته طالب شهود کمالات الهی گردید و بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا
 و بنا نهادیم مایا لاهی شما هفت آسمان سخت و محکم که گنبد و بوسیده نشود و این سبع
 اشاره از هفت مراتب شهود الهی است چنانکه اول در کشف ملکوت شهود
 دو تجلی است تجلی اول آفاقی و ثانی نفسی و ثانیاً در کشف جبروت نیز دو تجلی است تجلی
 اول ^{نفسی} که در عین تاثیر نمود و دیدار است و ثانیاً تجلی آفاقی که حقیقت اعیان تاثیر همه
 موجودات مشاهد نمودن فی الثابتی مقام سبحانی که باعتبار کثرت تجلیه لطافت
 و اصل تجلیات لاهوتی است و باعتبار بقای ^{بهر} اینه وقتی از تجلیات جبروتی است و ^{لب}

شهو و تجلی در لاهوت اول شهوداتی که عارف در حال انافقت آن شهو و خود
 بهمان صرافت یکبفی فی الحجب تعقل تواند کرد و بفنای وقتی که بیاکوشد آید تملذذ
 و متمتع تواند بود و اگر چه از ادراک عبارت آن عاجز باشد و حیران و ثانی تجلی حضرت
 غیب الغیب که عارف در وی چنان گم میگردد که در افاقت هر چند نخواهد که مشهور
 خود را بحد طر ارد و تعقل نماید حیران و سرپیچ ماند و غنای وقتی را که لازم حال
 شهو و الهی است هم سراسر اموش سازد و اما خط و تملذذ در حال انافقت آن نبوده
 مستوجب روزگار این عارف میگردد که در تجلی اول نبوده و این کمال که نیست که
 الخیر عن ملک الادب اک ادراک و جعلنا سیراجا و هاجا و گردانیدیم مادر آسان
 سیراخی روشن و تابان که آفتاب است و این سراج و لاج دل عارف است که
 درین هفت آسمان شهو و یا نور تجلیات الهی متکالی و درخشانست **هانی دل**
 که چراغ دو دمانها + خورشید زمین و آسمانها + زوغن همه آب و وحدت حق + خشنای
 او ز نور مطلق + و انزلنا من العصار ماء عجاجا و نوره و فرستادیم از ابرایانی
 بسیار بزرگان یعنی فرستادیم ما از سحاب مراتب الهیه بارانی فیوض ادا و بزرگان وجود
 سالک **لنخرج به حیا و نبأ قافا و جنبت القافا** تا بیرون آریم بایان آب و آنکه که
 غذای شده شود و نباتات که علف ستوران شده بود و باغهای انبوه در هم پیچیده
 گردان منتفع گردید یعنی انزال باران ادا و بای آن کردیم تا بعد از آن بیرون آریم نباتات
 نباتات و اشجار استعدادات که در زمین غطرت سالک بقیه نمود و مشنوی
 زمین بنی سراسر سبزه و گل + بکای خار و خس ریحان و سبیل + گلشن رنگین آب
 و تاب دیگر + طراوت بخش سبزه آب دیگر + **ان یوم الفصل** کان میقاتا

بدستی که روز جدائی که ساکنان را از شاه جملہ وقت فراق رونمای یعنی در علم
 اخدای متعالی وقتی مقتر و معین که جریان سنت الهی برین پنج واقع شده است
 نیز یکس را بدوام وقت پسند می نمایند و آن روز که ام روز هست یوسف شفیق فی
 القادور روزی که دمیده شود در صورتی نفس افت و شعور در قلوب وجودی و
 در دست رفتن آن آقا جالس بپایند شایسته گروهی ساکنان از اوج وقت
 و حقیقت مثل آسید فوج فوج جمعی از علم و نبی از کشف ملکوت و جوتی از شاه
 جبروت و برخی از مکاشفه لاهوت همه با است افاقت نزول نمایند و تحت الشکاک
 فکانت ابوابا و شکافته شود آسمان پس گرواز بسیاری شکافت دریا و شکیب
 انجبال فکانت سراجا و رانده شود کوه و پس گردانند سبلی یعنی در نظر
 این گروه چهار گانه ذکر یافت آسمان و جبال که عبارتست از همه عالم محسوسات
 عبرت داشته باشند از غیر حقیقی دانند تا هر کدام ازین ساکنان مقتضای
 حال خود آن را بطوری خیال کنند از باب علم منظر انوار و حدش گویند و فکانت
 ملکوت مرایای تجلیات حقش دانند و اهل جبروت بدوام شهو و آئینه شایسته
 باشند و سندنشینان اقلیم لاهوت رنگ بی رنگی و کیفی بی رنگی و جملتی
 که تخصیص ذکر آسمان و جبال باعتبار علم خلقت و صفات فطرت باشند از
 جهنم کانت موصفا و بدستی که دوزخ هست کین گاه یعنی آتشکده و جوت
 الهی که خست کثرت و غیرت را بیک زبان پاک بسوزد کین گاه هست که این ساکنان
 سبیل طلب از زبانیه عذاب این روی ناصیه روزگار ایشان را گزینده و در
 بنیان در لکنت این مابا از حد و گذشتگان را امام جانی هست و در

و طایغان آن جماعت اند که حکیم استیلا می شه و الهی از حد عبودیت
 در گذشته بر صف ربوبیت زده اند لکن **فَهَا احْقَابًا** در رنگ
 کنندگانند این طایغان در آن آتش روزگار و در آن که شخکان غیرت الهی
 ایشان را چنان مجوس قید وحدت ساخته که ابدالابدین قدم در راه کثرت
 نتوانند نهاد **لَا یُکُونُ فَهَا بُدَاؤُکَ** شرابا بخشنند ایشان
 در آن جسم خوابی و شرابی که تشنگی ایشان را فروشانند یعنی این همه
 فطرتان آن شکسته وحدت را نه خواب غفلت پیرامون دیده روزگارشان
 گرد و غبار شراب تسکین کام وقت ایشان را سیراب گردانند
 میخورد خون شراب من نیست + خا و زردیده خواب من نیست
 بر دل پاره نمک سوخته + زرده ام لب کباب من نیست + **اَلَا حَمِی**
وَعَسَا فَا لَمَّا لَمَّا گرم و خون یعنی خشنند این سوخته و لان مگر شراب شراب
 شوق و خون حبه که غذای عشاق خوشخوار است **جَبَرَا وَفَا قَا** و این
 جسم ایشان را سبب است موافق کردار ایشان که همواره در بیابان
 طلب جانها کشته اند و خونها خورده **اَنَّمْ کَا تَمُکَا یُجُون حَسَا** با
 بدستی که ایشان بودند که نمی ترسیدند از حساب روز قیامت یعنی ایشان
 در دار دنیا که در ایام مبادی سلوک بود اعمال خود را از خود نمیدانستند
 تا از حساب آن تیر شدند بلکه به حب و زرش علم وحدت نسبت خود
 از میان برداشته بهم را از غفلت حقیقی نمیدانستند که **وَاِنَّ خَلْقَهُ**
بِاَسْمَکُون را حسبم آن شکسته وحدت الهی یاد آتش کردار ایشان آمد

وَكُنْ بَوَّابًا فَلْيَا كَذَا بَابًا وَتَكْذِيبُ كِرْدَانِ اَنْ آیات ما را تكذیب كردنی
و تكذیب آیات آن بود كه ایشان همه موجودات را كه دلائل وحدت الهی است
نهی کرده عین بدلول می دانستند و تقویش و صور همه اشیای را عین نقاش
می بیند اشتند و كُلُّ شَيْءٍ اَخْصِيْنَهُ كَمَا بَا و هر چه را شمار کرده ایم
و نوشته ایم نوشتنی هم گفت را باب خطا بر که دلیل را غیر بدلول میدانستند
و تقویش را سواى نقاشی نمیدانستند و هم قوال ایشان که حیر منظور
نظر دولت ایشان شد خبر حق نگفتند و ندیدند كَلِّ وَ قَوَّاسِ كَوْنِ شِیْءٍ
شما ای کذب ان آیات شد باب هستی که از شهود ما که طیب غنایت ما غذای
روزگار شما جز این نفس نموده فَلَنْ نَزِيدَ كَمَا لَا عَدْلَ اَبَا پس زیادت
نکنیم شما را مگر غذایی بر بالای یعنی نیفتد ایم بر شما مگر سوزش و زاپا
طلب که ابدالا بدین در آتش حرارت و اضطراب سوخته باشد و آب تجلیات
ما بر شما ریزند و شما را مانند انگه جدا و طلب تجلیات دیگر همواره تفسنده و
سوزنده می دارد اِنَّ الْمُسْتَغْنِیْنَ صَفَا زَا بدستی که میر میر گارانرا است
رستگاری و این متقین عبارت از ان فطرت است که از هر مرتبه که حق سبحانی
در اینجا بقید و تعین مشاهده کنند بر میر و زبیده همواره طلب رفع اضافات
و قطع نسبت خود سیکو شدند و طالب سود حضرت علی الاطلاق می باشند
یعنی مر این تقیانه است در عین وقت نجات از همه شوائب غیریت و انیه که
در مکارثه مراتب ملکوت و جبروت داشتند حَلَّ اَقْوَمَ وَاَعْنَا بَا و
با عناه است و در خان انگور یعنی ایشانرا است ذوق نباتین عالم ناسوت

که شامل اشجار و اعصاب تعینات است که همه قیود اقیانوس بقید درنگ
آن سیرنگ بینند و هر دانه عنب را از عنب این با این مملو از شراب
ناب و حدت صرف یا بند نیست آنرا که خوش خوش ازین جام شراب
هر دانه انگور خمی از می ناب است + و گویا عجب اثر آجا وایش از است
دختران تالستان همزدان و این اشاره از منظر هر حبیل است که شیر
و تمتع بدان خاصه روزگار این دولت مند از است چنانکه قول اویس قری
است رضی الله عنه که اذا سمیت العبودیة یکن عیشة کعیش الله و این
است معنی قول آن سرور علیه السلام که کلینی یا خیر او کما دهاقا
و مرایشانراست جامهای یز از شراب که بطرف و اوانی تمثلات و
تعینات شراب حدت اینردی نوش مسکین و انیت معنی آمنو بالله
و رسول که هم بنیل دولت شایده اطلاق که با تکلنایت از است فاز
گشته اند و هم بتاشای تعینات عالم که رسول اشارت از است تمتع
یا فتنه لایستخوان فیها الفواق ککن اباشنوندان در حالت
شراب آن خم سخی پیود و نه دروغ چه لغو و کذب آن بود که نه از حق شنوند
وایشان سرچشمنوند از و شنوند و با او شنوند پس لغو و کذب
در میان کجا گنج مشغولی نوای کورس در گوشم ازنی + تو
ازنی بشنوی من از لب وی + و گر چنگ آورد بر نغمه آهنگ + من
از چنگیش می دامنم نه از چنگ + غرض هر نغمه یی از چپ و راست
ندای از لب معشوقه است + بجز آن مترج که جزا داد ایشان

جز اودانی از خدای تو یعنی این نعیم نامتناهی که ذکر یافت جز نیست متقیان را
 از فیاض مطلق و چه طور جز اعطای محاسباً با عطایست وافی و کافی
 و کدام عطا بیش ازین تواند بود که بسطت شهود حضرت علی الاطلاق سر بلند
 گشته همه تعینات عالم بوجهی کشوف دیده روزگار ایشان که خدا و آن مقامات
 سافله را که هنوز بشهود حضرت علی الاطلاق فیروز مندی نیافته اند پیرامون
 دولت سرای ذوق ایشان گذر نیست و این عطا اگر کسی است رَبِّ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا لغت اوست یعنی خداوند و مالک و حاکم آسمان
 حقیقت وزمین محاز است و آنچه درینهاست همه از تعینات و صورتمثلات
 الرَّحْمَنِ خداوند بزرگ بخشش لایتملکون منه خطا با مالک و قادر
 نباشند از وی سخن گفتن را چه بها که کاشف را در حالت شهود یار است
 گفتار نبود یَوْمَ يَقُومُ الزُّكُومُ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا رُوحِکَ برای الیست روح
 که ملکی است اعظم ملائکه و سائر فرشتگان صف زده یعنی آنروز که سالک بطلای
 روحی که ظهور وحدت الهی متصف شده و همه کثافت بشری از وساقط و باوصاف لک
 که ملائکه عبارت از انست موصوف شود لا یتکلمون الا من اذن له
 الرَّحْمَنِ و سخن نتوانند گفت در باب شفاعت مگر یک دستور و دهر مراد خدا
 تعالی بشفاعت یعنی تکلم نکنند این عرفا در باب شفاعت مگر آنکه منان مطلق شفاعت
 مستند که نهال فطر تشنه شود و خواهد بارور گرداند و دستوری بخشد تا آن
 وقت که هر نیافر بخش دولت است کار ساز این نیازمند شود و قال صواباً و گفته
 باشند این ماذون کلمه صواب ظاهر است که وی هر چه بربان وقت خواهد گفت جز خوا

نخواهد بود که و ما یصلح علی الهوی ان یهوا الا وحی یوحی ذلک الیوم الحی بدستی که
 روز قیامت حق و هست یعنی اسی منکران شهود الی انکار فرمودند که ما لست برب
 الا رب کلک یفرشده الی الحق دانیده است **فَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ** ما کایس هر که
 خواهد بگریه بسوی خدای خود جای بازگشت یعنی هر که خواهد بنیل انیدیت عظمی فانیگر و د
 کمرسی واجبتها و یقول و خدا الی میباید جان محکم کند و قدم طلب در راه اشتغال با دگر
 و اشتغال نرند من کان ریجولاً و ربّ فلیعلّ عملاً صامحاً و لا یشکر بعبادة ربّه احکماً انا انزل
 فاکم عند اباکم و ما بدستی که ما رسانیم شما از غدا بی گزند و یکست وقوع او و این غدا
 غدا بعبود و حراست از دولت شهود اندی یعنی انرا میکنیم شما الی زندانها و طوبی که کثرت
 و غیرت از عذاب حرست و ندامت و ورسیت وقوع انمیعنی که چون لایل و بر این سلطنت
 این خسروان تعلیم شود مطلع گردید و خود مستعد و حصول انیدولت داشته بدیشان خود
 مهمل گشته اند و بانعام و بهایم یکی شده یوم یبطل المرء ما قد تبت ید اهل ذم که
 بیند مردانچه پیشین فرستاده است دوست او یعنی دریا بد عارف نکاشفت تلج عمار
 حسنه خود از کاسب جمیل و مجاهدات جلیل که در ایام سلوک بکار برده و یقول الکافر
 یا لیتنی دکت ترا با و بگوید کافر ای کاش که خاک می بودم یعنی گوید زبان حال
 این منکر بی نصیب که کاش معبود می بودم و از برده عدم بصیر می و بود نمی آمد من ان
 دولت شهود الی محروم و بهر بوده لعذاب حرست و انفسوس من ماتب و منعب
 نمی گشتم میت بی وصال یا عجزا و دانی گویم باش + عمری او خوش
 نباشد زندگان گویم باش +
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالدُّعْتُ غُرَّتَا سَوْدَکُمْ

سوگند بفرشتگان کشنده بانهاده کافران را بشدت و سختی یعنی قسم آن
 تجلیات جاوید که سالک را بشفقت و قوت چنان بخود کشد که همواره مستغرق بشهود
 بوده و محذوب لطف باشد که اصلا بخود عالم نتواند پرداخت و التماس شیطانت
 نشطاً و سوگند به بیرون بزمندگان ارواح حیوانات را به بیرون بردن یعنی سوگند
 بآن تجلیات که سالک را چنان باسانی بر سر آتش بشهود الهیه عروج بخشد که بصحت
 عقل و سلامت بنگهداشت حال حدود الهی و شریع رسالت پناهی نتواند پرداخت
 و السَّابِقَاتِ سَبْعًا و سوگند بشناه کنندگان شمه گردنی که ملاک اند و حضرت
 آمد و رفت ایشانرا بشماه کردن عبارت کرد و این اشاره بتواتر و توالی وقت باشد
 هر سالک که از پی هم می آید و می رود فالسَّابِقَاتِ سَبْعًا
 پس سوگند به پیشه گیرندگان در اطاعت و فرمان برداری پیشه گرفتاری و این کنایت
 از ظهور تجلی اسماء است که بر اسم از اسماء بمقتضیات خود سبقت میکند و تربیت
 مربوط خود بشهود الهی چنانکه شان اسم تسبیح است تربیت شمع و کار اسم بدیهه و غیره
 و مقتضای اسم العظیم تربیت علم و غیر ذلک فَا الْمَدِيَّاتِ اَمْرًا
 پس نزد بزمندگان کار عالم یعنی قسم بآن تجلیات که بقای وجود سالک میکنند تا سستی
 تجلی جالی قید وجود او را مطلقا از میان مرتفع سازد و جواب قسم آنکه نشان درین حضرت الهی
 یعنی حضرت مطلق در شاه دنیوی برحق است يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاحِفَةُ
 سافته باید بود روزی که بجنبند و جنبند و این روز و روز مقدمه فناست یعنی آماده
 باش اے سالک روزی که زمین وجودت بحدیث قربت متزلزل گردد و بنا
 تا خودی خود برپستی تو در هم شکند نَلَمْ يَسْمَعْ الْاَمْوُتُ تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ

از پے در آید آنرا از پے در آئیده و این را دفع عبارت از وقت افاقت است که
بعد از وقوع فنا و شایده بآن حالت باز آید **قُلُوبٌ یُّؤْمِنُ بِهَا وَاجْفَاءٌ**
دلها آنروز ترسان و لرزان بودند این خوف و بیم و مقدمه وقوع فنا است که بر
وجود سالک طاری میگردد **اَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ** چشمها این ارباب دل
فروخواه بایئیده باشند یعنی البصار ایشان متغیر گردد و بصارت ظاهری از ادراک
معطل اند **لَیْقُولُونَ اَیْمَا لَرْدٍ وَدُونََ فِی الْکَافِرَةِ** میگویند
ایشان امروز در دنیا یا ما باز گردانیده خواهیم شد بحالت اولی یعنی این سترشان
از سر شدن راه اخبار افاقت بعد از مستی ظهور و بقای بعد از فنا شنود و میگویند
از روی استبعاد که ما را باز بحالت شعوبنا چقدر امروزیم **رَدُّوا هُنَا اَیْمَا لَرْدٍ**
کُنَّا عِظَمًا تَحْزِنَةً آیا چون ما باشیم استخوان کهنه بوسید
یعنی وقتیکه بزرگواران ارکان هستی وجود داشتند از هم ریخته باشند و ما را نه از خود
خبر بود و نه از شعور خود اثری بچشم سالکان باز بحالت عقل و ادراک مجموع خواهیم کرد
قَالُوا اِنَّكَ اَکْثَرُ خَاسِرَةٌ گفتند آن رده ما آن بزرگام روی
خواهد بود زیرا کارای یعنی بعد از آنکه بتجرب شراب فنا از خود رفته ندیم بزم شهود الهی خواهیم
اگر از آن بزم ما را سیر و ن کنند و از آن سستی بهوشیاری آرند پس آن جدائی ما
از وصال محبوب فراموش بود پس زیرا نگار از ادراج سند محبوبی و در حقیقت خاک بھی باز آورد
چرا و بار خسران ما نخواهد بود **اَجَلٌ کَرِیْمٌ فَرَسٌ دَسَنٌ جَانٌ کُنْدٌ سِرٌّ**
از آن بهتر که از بزم تو ام بجران کند بیرون - حق سبحانه تعالی میفرماید که شمار خود را
بحالت شعور مستعبد و دشوار ندانید و از ک علی الله بعزیز **وَ اِنَّ مَآرِجَ**

نَزَجْرَةً وَاحِدَةً پس جز این نیست که آن یک فیر یا دوا بود
یعنی یک نفیس که برق تجلی ظاهرت مابین شدستی شراب شهوانی و ایشان بهوشیدگی
انافت و شعور مبدل گردد و بحالت اول باز آیند اما ایشان هنوز از روی نادانی
رو خود را و خسران محض خیال میکنند و نه چنانست **وَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ**
پس آنگاه ایشان بر روی زمین سفید و هموار باشند یعنی بعد از روضان از عالم
شهود بحالت شعور زمین وجود ناسوتی را بنزد وحدت مابین شمس و منور یا چنانکه ظلمت
غیرت از پیش نظرشان رفته و خس و خاشاک کثرت از ساحت پیششان رفته
و زمین نورانی از خورشید و وحدت مصفا از خس و خاشاک کثرت -

بجز یک نورشان پیش نظر و ظلمتها کثرتشان اثر نه - معنی
تبدل الارض غیر الارض آن زمان برایشان واقع گردد و فحوا سے و اشرف الارض
نور رجحاً آرزو برایشان لایح شود **هَلْ أَتَاكَ** برآینه آمدن تو سے عارف
کلمات الهی **حَدِيثٌ مُّوسَى** خبر موسی که مرشد وقت و مبری روزگار بود
و نزول این آیت همانا در تسلی خاطر مرشدیست که چنانکه تکذیب قول در میگوید و اند
یعنی اے مرشد اگر این ستر شدان از روی تصور فاش دیگر و در هم خود مانده منکر حال تا آنکه
ترا از انکار این بے دانشان دلتنگ نیاید بود که پیش از تو نیز همه از این نقص
قطران بودند که در تکذیب قول مرشد خود که در تحریص و حج مراتب عالیہ بیان کرد
با سے عقیده افشرد بر اینست خود مغرور بوده اند و سبیل سلوک را بموجب ارشاد
مرشد سلوک نمی داشتند و بعد از تسلی خاطرش حکایت حال آن مرشد سابق میفرمود
إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ چون خواند و اخذ و او

بودی کشف و حسد که پاک و پاکیزه است از لوث کثرت مجاز و حقیقت طوی
 اے ناوله مرتین یعنی مکرراً بجهت خودش راه داد و چون بدین دولت اجتمه
 ساخت جهت تکمیل ناقص مبتان بارشادش امر فرمود و گفت **اِذْ هَبْ**
اِلٰی قَرْعَوْنَ بر دایه عرش در روزگار بسوے آن مکاشف معزور که بکشف
 مجاز فرعون وارد دعوے انانیت و دماغ و قنوت او را مختل ساخت و زبان بلاف نام او
 چنان آورد **اِنَّهُ طَغٰی** بدستی که او از حد در گذشته و طغیان نموده که در داد و
 شکایت خاک را با خداے پاک نسبت میکند **فَقُلْ هَلْ لَّكَ**
اِلٰی اَنْ تَرْکٰی پس بگو هیچ میل هست بسوے آنکه پاک شوی از لوث کثرت
 دایه است از کلاب مجاز باری **وَاَهْدِیْکَ اِلَی رَبِّکَ**
 و هیچ نخواهی که راه نمایم ترا بخداے تو و بدرقه راهت باشم تا از وادی محاز
 بر حقیقت باریابی و از تیر کثرت بعالم وحدت حقیقی مشتتابی **فَتَخَشَّی**
 پس ترسی تو آن زبان ازین نسبت ناسزا دانی که للتراب و رب الارباب
 خاک را بخداے پاک چه کار **فَاَرْاهُ الْآیَةَ الْکُبْرٰی** پس نمودن معجزه
 آیت کبری یعنی بیان مکاشفات و علامات عالم معنی که از مقتضیات روزگار
 کملمان حقیقت بین است کرده تا باشد که سلسله طلبش متحرک گردد و بعزم خروج
 بعالم حقیقت سمند هست گرم سازد و دایه از آنجا که اقتضای تنگ جوصلگی است
فَکَذَّبَ وَهَوٰی پس باور نداشت و عصیان امرش کرد و در سلوک
 راه طلب نشد **اِذْ بَرَکَیْسُ** پس بود تو جه از ویرنافت و از راه غلبه
 در البطل امر ارشاد سعی نمود **فَحَشَرَ فَنَادٰی** پس جج کرد و خود را که ارباب

ارادت و طلب و نداد و زور و رانی و سودا و فرعونیت بر بلا اندازد **فَقَالَ**
اَنَا رَبُّكُمْ اَعْلَمُ پس گفت منم خدا - بزرگتر شما یعنی
 بهترین مربی روزگار شما منم خلقت ارشاد بر قامت من چیست و کسوت بهت
 بر بالا من درست که بر چار بالانش مگاشفه تکیه زده ام و حق را چشم من بر میان
 مشاهده نموده و این تنگ موصول فراخ دعوای این پایه را مطلب علی و مقصد
 خیال کرده و نه و انداز **ه** اگر چه ز این بنیش همه و سال هست آینه
 نقاب جمال کرده در صورت ابرو جلوه گری زین همه شکل و صورت است
 بری زین آن یک طوطی نشینی - سو او بی نقاب بینی به **فَاخَذَهُ**
اللَّهُ فَكَالَ الْاٰخِرَةِ وَالْاَوَّلٰی پس بقبولش موافقه
 خداست تمایز بکمال آخری و اولی یعنی بعد از بحرمان و دوری از دولت کشف
 حقیقت متناقض است بکمال تلذذ و قناعت او بر توان حقیقت در علی
 نفسی که آخرت و اولی عبارت از آنست **اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ**
لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَّخْتَشِیْ بدستی که درین مواخذه او سر آینه بند
 و عبرت است مآثر که بترسد از نتیجه ممکن درین مقام **عَاۤ اَنۡفَعُ اَشَدَّ**
خَلْقًا آیا شما سخت ترید از روئے خلقت **اِمۡ السَّمَاءِ یَا اَسْمَانُ**
 یعنی خلق شما به عالم افاق و شعور و شعور تر است یا اظہار آسمان حقیقت
 ظاهر است که این در حقیقت ظاهر سخت ترا اظہار خواهد بود که بواسطه اظہار آن عالم
 کرد اما افاق شما آسان تر است که شمارا بر آنچه شما پیاده اید باز آورد
بَنۡهَا بگردان آسمان یعنی سخت سیله و اسباب عالم حقیقت که آسان و عبارت

از آنست متمثل نمود **سَمَكُهَا** بلند بروشت متقف آن را بیهی
 از حقیقت جهان اسکان فوٹش داده بعالم وجود نسبتش دارد **فَسَوَّيْنَاهَا**
 پس بر است گردان را از نا همواری و اعوجاج غیرت و **أَغْطَشَ لَيْلَهَا**
 و تاریک ساخت شب آنرا و این شب مبارکت از تعینات حقائق عالم و تاریکی
 آنکه نور حضرت اطلاق را در آن پوشیده یعنی تعینات حقائق را که کثرت اعتبار است
 غاشی و سائر آن نور یکفای ساخت و **أَخْرَجَ ضُحَاهَا** و بیرون آورد
 نور آفتاب آنرا یعنی نور شید وحدت را در آسمان حقیقت متکامل و درخشان ساخت
 باعتبار آنکه در آنجا وحدت حقیقی است و **وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا**
 و زمین را بعد از بنا و رفع و تسوید و اظلام لیل او و اخراج شمس آن یکسره داده و این
 همانست که بعد از اظهار آسمان حقایق بقصور زمین مجاز متمثل فرمود و **أَخْرَجَ**
مِنْهَا مَاءَهَا بیرون آورد از آن زمین آب آنرا یعنی چشمه ها و وحدت
 از زمین کثرت مجاز جاری ساخت و این نظر بروج عارف است بر چهار ملکات
وَمِنْ عَمَلِهَا و بر آورد هر گاه آن زمین را و این اشاره بتمتعات ظاهری است
 از الوان نرم و **الْجِبَالِ أَرْسَاهَا** و کوهها را محکم و پائدار ساخت آنرا یعنی
 عقاید یقینیه را مستحکم و راسخ گردانید که آنجا کوشش می شنیدید بچشم خود
 دیدید و پس **الْخَبْرَ كَالْمَعَانِي مَتَعَالَاكُمْ** و لا تقامکم از سبب خبر داری
 و چهار پایان شمایینی اخراج چشمه ها و وحدت از زمین مجاز از برای تسخیر و غذا
 روح شما کرد و اظهار هر گاه که الوان نرم و نیویست بر آن نفوس نهمی شما تا هم
 بلند از روح متمتع باشند و هم متمتع عالم ظاهر مخطوط پس بار خدا که این همه آثار

کمال قدرت خود را از خلقت آسمان حقیقت شما با همه عجایب آن زمین مجاز
 با همه غرائب آن پیش شما اظهار فرمود اگر شما بعد از فنا بحال افاقت و مشهور
 باز آرید پس بحال بستانید و چرا قائل اینا که در دوزخ فی الحافره میگردد
فَإِذَا جَاءَتِ الظَّامَةُ الْكَافِرِ پس چون بیاید حادثه
 بزرگ که عقلمداران و پوشد که قیامت است و جواب آن محذوف است یعنی
 بیند آدمی آنچه بیند و این باطل است که می عبارت از شهود الهی نیست یعنی چون
 گویند شهود الهی در شهرستان وجود سالک در آید بیند که انکار او از افاقت
 باطل بود چه افاقت لازم نیست شهود است **يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ**
مَا سَعَىٰ آن روز بود که یاد کند آدمی آنچه سعی کرد و ز عمل آن یعنی آن روز شهود
 رود است که در یابید سالک پاداش ریاضت و مجاهدات خود را که تبرک
 تمتع و لذت دنیوی کرده قدم محبت در راه طلب محکم زده و مردانه دست ازین
 و آن برافشانده و نت بستر منزل کشف جبروت کشیده اکنون که شراب شهود
 وحدت در سر و محبوب حقیقی در بر **سُودَهِ** بکام نوشتن در وصل حبیب
 نه هم فرقت و نه تشویش قریب **وَمِنْ نَزَاتِ الْحَيِّ الْمَمْلُوكِ**
 و ظاهر کرده شود دوزخ هر کس را که بیند و این دوزخ نماند و حرام است از شهود الهی
 یعنی چون سالک طالب و فروروس شده الهی باریابد و اندک حرمان ازین دولت
 بحدایب دوزخ ابدی مساویست و ظاهر است که لذت و تمتع دنیوی و حرمان از ان
 دولت معنوی را و دوزخ دانستند بعد از حصول دولت شهود الهی توانا بود در یافتن
 که الاشیا بر تبیین باضا و با و تابا این نعمت عظیم و متعمم شود و لذت دنیوی را

از تصور دانش دولتی عظیم تصور ننمود و قاصداً منقطعاً پس را کسی که از اند
 و گزندشت و طغیان نمود که خود را مانند یک کانه در وجودش یک دانست
 و اثر الحیوة الدنیا و برگزید زندگان و دنیا را بینی اختیار ننمودند
 نزد ما سوتیه را بر حیات باقیه سنوی که آن مشاهده الهی است فإن الحجۃ
 هم الماوتی پس بدستی که در رخ بعد و حیران از بارگاه قرب الهی
 آن قرارگاه است و اما من خاف مقام ربی اما کسی که تشریف
 از ایستادن خود در صابگاه پیور و گاری یعنی کسی که ترسید ازین که الهی است
 در مقام دوستی و نسبت محبی متوقف دارد و در صدرگاه اتحادش نه نشاند
 و نهی النفس عن الهوی و باز دشت نفس خود را از هوا و این
 بار کشید عنان تو سن نفس را از علف زار تلباز و سوتیه و بره ریاضت و نماز
 که وسیله دولت شاید استگرم ساخت فإن الحجۃ هم الماوتی
 پس که بدستی که بهشت آن آرامگاه است یعنی نتیجه خوف و نهی نفس از آن
 بهشت مشاهده و جنت مکاشفه است که ان لا حنة لیس فیها حور و لا قصور
 صفت نیست یَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ اَيَّانَ مَرُوسُهَا
 می پرسند ترا اے محمد از قیامت که خواهد بود وقت آمدن یعنی می پرسند
 ترا اے انسان کامل که پرسند از شاد و تکیه زده این مستتر شدان که از پس
 حرارت شوق و طلب همواره چشم بر وقت مکاشفه دوخته اند که آیا که خواهد بود و وقت
 فَيَمَ آنتَ مِنْ فُضُولِهَا در چه چیز تو از یاد کردن آن یعنی تسوأل
 ایشان و یاد کردن آن مشغول مباش و بگو که شایان که مشغول کار باشند

که آمدنش مترتب بر کار وادار است اما از یقین آن وقت پرسید که ای زین العابدین
 منتهایا بسوی پروردگار است منتها علم آن ساعت که آن از عوایب الهی است و دوی
 و اند که اعطای این دولت چه وقت باید کرد که با یعلیها الا هو و آن آمدنی است نه آوردنی است
 اننت من رهن نخیشها جز این نیست که تو ترساننده آنرا که از حرمان آن میبرد
 و از عذاب دوی و عقوبت بهوری خائف و ترسان بودی که انهم یوم یوقها لکم عذاب
 الا عشیة او صبحها چنانست که ایشان روزی که ببینند آن ساعت را بپندارند که اگر
 نگردد اندر دنیا که شبانگاری یا چاشتگاهی یعنی چون ایشان باین دولت تعلیم چیده
 سر بلند کردند دست ایام مجاهدات خود را که در میان هر چه بگردانده و روز را بنحو خوار و شیب
 و شیب را بجان گذازی بر ذی آورند بقدر چاشتگاهی و شبانگاری نشسته کنند و تا بر سر است
 که در جنب دریافت آن دولت اگر یکی هزار سال عمر بذیل محمود نموده باشند هنوز کم است
 بسم الله الرحمن الرحیم عسى و قول الله ان حبا عا که الا عشیة و صبحها
 هر دو پشت واد بآنکه درآمد بروی اعمی سبب نزول این آیه آنست که صد زین ابوان
 رسالت علیه افضل الصلوة روزی بدعوت صنایع وید تریش مشغول بود عبد الله ابن ام کلثوم
 و از عدم بصارت او اشتغال آن مرد و بر آن حال اطلاع نیافت نزدیک وی علیه السلام
 بنشست و گفت یا رسول الله علی بنی ما علیک الشد و اجه عالم صلی الله علیه و آله سلم
 بنا بر حوصی که بر بیان آنجماعت و ثمت متصدی جواب عبد الله نشد و اعراض فرمود این
 که که نازل شده بقول اهل تصوف اعمی در دنیا عبارت از سالی بود که پیش از آن
 اسلام الهی نیقاده باشد و چون مرشد وقت بموجب آنکه تلقین زمره است
 سالکان که کاشفان حضرت انجیروت بودند و سیر ملکیت ایشان تزیین و از آن

حضرت الذات رسیده بود اشتغال داشت استفسار سر روی بر مرشد و شوازم نمود
اعراض فرمود الله تعالی میفرماید وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهٗ يُؤْتٰكُم مِّنْهُ مِمَّا رَزَقَکُمْ ۚ وَهُوَ عَلٰۤیٰ كُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ
شاید وی پاک شود از معاصی و آثارم یعنی چه دانی تو ای مرشد که از استفادۀ این سالک
طالب اعراض ینمالی شاید که وی بسبب تلقین و اظهار سرارت توفیق کثرت و اضافت
بهستی پاک شود و اوین گرفتار فتنه الدنیا کیستی یا پند پذیر و پس نفع دهش نیندازد
تو یعنی از تلقین سرارت اعتبار گیر و بیان حقائق و معارف او را نافع آیت ما در طلب کمالات الهی
که هر چه و جهد بر میان حکم نمیدود و در راه طلب وصول بمقامات عالیّه بشتابد آیتا مَن اَسْتَفْتٰ
فَاَنْتَ لَهُ تَصَدِّقٌ اِلاَّ سِکْرًا یَّزِیُّ فَاَنْتَ لَمْ تَنْصَحْهُ ۚ وَهُوَ یَکْفُرُ بِمَا یُنٰدِیْ بِکَ ۚ وَهُوَ یَکْفُرُ
از مکاشفی بود که بعد از کشف حیرت بحکم و امشود بهتاشای تقیات متکذّب شد و از سکو
کشف حضرت الله بهوت مستغنی باشد و این مرشد از نور و حجتی که بحال او داشته و دانسته
که از توانا بسیرت اقلیم کمال یک منزل پیش نموده توجه تمام بر روزگار او مبدول و محصور می دارد و
ارشاد دهش مطلب حقیقی می فرماید و این سالک طلب روی توجه در هم می کشد غنا نیست
تا کس نوالی حجت تسلیم خاطر بخاره عتاب گونه باین مرشد روزگار میفرماید یعنی ترا ای عالم
چرا با یک روی توجه از اعمی در هم کشی و باین سالک که از غرور استغنا بصیحت و ارشاد تو
سر در نمی آرد روی التفات آری و مَا عَلَیْکَ الْاَیُّوْکُلُ وَنِیْسَتَ بِرَبِّیْهِجٍ وَرَبِّ
دو بالی بآنکه این مستغنی پاک نشود از حقیقت یعنی اگر ای مرشد دل آهین این مکاشف مستغنی
از دم آتشین تو نرم نگردد و تو آهین سر و مکوب که تصفیۀ خاطرش از آلودگی تماشای
تقیات کار تو نیست و بر تو ازین معنی هیچ و بالی نخواهد بود که با علیک الا البلاغ و اَمَّا مَنْ
جَاءَکَ فِیْسَعٰی وَاَمَّا سِکْرًا یَّزِیُّ فَاَنْتَ لَمْ تَنْصَحْهُ ۚ وَهُوَ یَکْفُرُ بِمَا یُنٰدِیْ بِکَ ۚ وَهُوَ یَکْفُرُ

اسرار الهی است می آید شتابنده تا بشود و بموجب آن عمل کند و هوو مخششی و حاکم
اومی ترسد یعنی بعد از آنکه بوحده الاهی گردد از اثبات شرکت غیر در وجود حق یگانه می
ترسد فانت عنه تلهی پس توازد مشغول میشود و اعراض مینماید کلا از چنین باب
انها تذکره بدستیکه این آیات که عبارت از احوال مرث است از معارف و
حقائق و اسرار الهیه پند و عبرتی است فمن عتاذ ذکره پس هر که خواهد از عمی و بصیر
و مستنی و فقیر متلفظ گردد و از آن پند گیرد و بموجب آن عمل نموده از راه طلب بارالهاک شود
بر تبه تزیینی بر دینی حصیف مشکرتسه و آن آیات در صحیفهای بزرگ است یعنی آن
سخنان اسرار حقائق الهی در دلهای مرشدان صاحب شود است و آن دلهای گرامی
و بزرگ است صروفه مطهره بلند قدر و عظیم الشان است و پاکیزه از الوات کثرت
و غیرت بایندی سفره و آن دلهای است کاتبان است که تجلیات الهیه اند و آن را
کاتب گفتن باعتبار آنست که حروف اسرار الهی را بر الواح قلوب کاشفان منشش میاند
گرام تبریکه و آن کاتبان که همان تجلیات اند بزرگ اند و یک خدای و یگانند از
حسن و جمال و نورانیت و جیه فی صحف مکرسته و آن آیات در صحیفهای بزرگ است یعنی آن اقوال
مرشدان بیان در صحائف و دفاتر عالم معانی و حقائق است و آن گرامی است که از اسرار
الهیه است عرفیه مطهره بلند بر دلهای پاک کرده شده است یعنی بلند قدر است از
عالم امکان و پاکیزه از الوات غیرت بایندی سفره گرامی بزرگ است نور است
که قلب مرشدان و بر لوح دل مرشدان اسرار الهی رقم میزند و اینان بزرگانند و نیکنانند
آن عالم معانی و حقائق در قبضه مشهودان شمسواران مضار دولت است که ربیع رحمت
و مجاهد شکر امدادی طرد که نفس هستی و خودی و خود پرستی است هر میت داده اند و

شود الهی برده و ایشان بزرگان و بزرگ قدرانند که در پیشگاه قرب الهی تاج کرامت بر
 دارند و خلعت کمال در بر و نیکو کارانند که اعمال حسنه ایشان نتیجہ بخش دولت مشاہدہ و قوت
 ایزدی گشت **الاحسان الاحسان** ز تو یاد در بهمت نهادن ز ما بر تو
 و دولت کشادن + ز تو از جان بریدن از جهان نیز + ز ما ایشا کردن بر تو بهر سینه
عَلَى الْإِنْسَانِ مَا الْكُفْرُ پاک کرده شد آدمی چه چیز کفر ساخت او را و این
 انسان همان مکاشف حضرت الجبروت است که استغنی است از مراتب افوق یعنی دور از
 سفلین انسان مکاشف ارباب کاه حضرت الذات که کدام تله و مکاشفات ساقط از دیده
 و پوشش سازد و زما گشت **مِنْ أَيْ شَيْءٍ خَلَقَهُ** از چه چیز آفریده است او را خدا
 تعالی یعنی با یکدیگر بینه اعتبار نظر کند در خود که مصدر وجود و شیفش چه بوده و از کدام لطیف
 ترین با تو از ظهور او در عالم ناسوت شده **مِنْ نُّطْفَةٍ** یعنی از ان ماده که منشأ و مصدر
 بهر شیء است **خَلَقَهُ فَقَلَّ لَهُ** آفرید او را پس تقدیر کرد او را آنچه صلاح کالوست
 یعنی بعد از ظهور او در عالم کون تقدیر مکاسب جمیل و در وجود او نهاد تا در طلب مشاہدہ که
 ریاضت و مجاہدہ حکم بر میان جان بست **ثُمَّ السَّبِيلَ** کسب لیسر راه بیرون آمدن
 از رحم مادر بروی آسان گردانید یعنی تو بسط ارشاد و بر شدن سلوک راه علم وحدت
 و الوجود بروی آسان ساخت تا از شکم مادر ناسوت محض برآمده راه عروج بصحرائ وحدت
 الهی سرگرد **ثُمَّ أَمَّا قُلَّةُ** لیست بر اینید او را یعنی بعد از سلوک سبیل شد شراب فنا
 ملکوت در کاشیخت **فَأَقْبِرَ كُنْتَ** خجاک نیستی در آورد و بمکاشف جبروت **فَأَنْشَأَ**
 ساخت تا در اینجا از عالمش شعور باندونه از خودش خبر **بَعِيرٌ** بغیر از دوست چیز
 در نظر نیست + نظر در دیده هم جزوی و گرنیست + نه غیر اندر جهان نام و نشان گو +

معاذ الله چه سگوم بهمان کو **قُلْ اِذَا شَاءَ اَنْشُرْكَ** پس چون خواهد رخا
بر انگیزد یعنی از کوته کفیه طلب اعلیٰ بر یک منزل راه مانده اگر یک غایت مابود
راهش گردد و قانده دولت زاکمیش ناقه پیمیش شود زیارت که لا هوت نصیبش
آید که استعدا این قابلیت ذلطش نهاده ایم و ابواب قبول فیض ربوی دوش
شاده پس سیکه انهمه الغام درباره او فرموده باشیم بظقت به بهترین ماده و
تقدیر مکاسب و تیسیر میل و انماش او در ملکوت و اقبای او در جبروت چون باید که
ما بچیزی و مانند و انهمه نعیم خورند و **قُلْ اِنَّمَا يَنْقُضُ مَا اَمَرَ** حقا که او را
این ستمی آنچه امر کرده بود با و خدای تعالی که او حکم فرموده و الی الله ما سر بود و باندر
توجه از خود از حقیقت یافته نگلی طالب شود و از این شود و او تلبذ و تماشای تعینات
چون گس در غسل فرو رفت **هـ** چون بهار بقدر بهار به گس این عمل متوجه
چون بهار بلندیست بهوس است + متر این خدایه جای بس است **فَلْيَنْظُرْ**
الْاِنْسَانُ اِلَى طَعَامِهِ پس باید که نظر کند آدم بسوی طعام خود که مدینه
حکمت با بجه غائب تدبیر دیده آورده یعنی باید که این مکاشف مستفی نظر بر اکرام و
الغام مکنند که تدبیر غذای روحی و نفسی او از تجلیات و تعینات چگونه کردیم پس
مبدأ غذای او را بیان فرمود **اِنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا** بدستی که ما سیم
آب نازل بر یعنی ما از سحاب الطاف و عنایات بالین علم و وحدت بر زمین دل نعیم
قُلْ شَقَقْتُ الْاَرْضَ شَقًّا تر شکافتم زمین را شکافتی یعنی بعد از
فیضان بالین علم از زمین ضمیرش را به نباتات تجلیات **بِمَا قَسَمْتُ فَمَا**
حَسًّا و عنبا و قصباً و دیتونا و نخلاً و حلاً و حلاً و غلباً و قفاً

و آبگایس رویانیدیم مادران زمین دانه که قابل غذای شما بود و تاک و سبب یعنی بنه
که تنه ندارد چون سفالین و غیره و درخت زیتون و عریان و باغهای دیوار بسته میوه ها
ترو خشک و این کنایت از همه تقنیات عالم بود که بنور وحدت الهی متجلی گشته در نظایر آن
مکاشف جلیع گر شود متاعاً لکم و لا تخافمکم در حالیکه بخور و ارست غملا
و هم چهار پائین شمار یعنی اینهمه نباتات تقنیات در زمین ضمیر شما هم برای تمتع ارواح
شما کردیم و هم برای سبب نفوس شما که از روی مکاشف وحدت غذای روح تواند بود و از
روی متکثر تمتع نفوس فاذا اجاعک الصاحبه پس چون بیاید و اگر کند
که هر که بشود که در دو جواب آن مخدوف است که بیند آنچه به بیند و این کنایت از تجلی
قهای جلای حضرت الاطلاق بود که چون بر سالک ظهور فرماید تعطیل بخش همه محاسن
او گردد و سالک آن روز به بیند که اضافه و آینه او که در مراتب سافله داشت چه سان
از پیش نظرش مرتفع گردیده شود مانند شامند نظر بودنه ناظر
که کند آشنای درین قلمرو + کاندز گوشت فوج کشتی گم + کی نشان یافتن با سحای
قطره گم شده بدریای قطره در بحر هیچ پیدا نیست + بلکه جرئت قطره اعتلا
یَوْمَ یَفْزُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ وَرِ
فرز این صاخر روزی بود که بگریز آوی از بلاد خود و ادر خود دید و زن خود و
فرزند خود و این کنایت از تجرد از همه نسبت و اضافات بود که تجلی قهایری بیک زمانه او
ایامه توابع و اضافات پاک پسورده نام مانده خبر نه نشان مانده اثرش ای خوش
آن لحظه که از جان و جهان برخیزیم + همه او اندیش باز میان بخیزیم + لکل امرئ
مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ مَرَكَبٌ رِجَالٍ ازین مردم آن روز مهی بود

که بی نیازش دارد از مشغولی بدیگران یعنی بر عارفی را ازین مکاشفات الیهوت در وقت
 این تجلی قناری حضرت اطلاق حالتی و شانی بود که باطن خود چنان مشتعل باشد که
 اصلا اضافات و نسبت یارش نیاید و اینها هم کنایت از استیلاک و اتصال است
 است همگی در نور تجلی ذاتی و جوه و قوه و قویم و سفیر که ضاحکه مستبشره
 رویها در آن روز تابان باشد و در رخشان و خندان و فرخاک و این گروه سفره الوجوه
 استجماعت باشند که حکم یا ایها الذین آمنوا بالله ورسوله بایمان شهود حقیقی فانی
 شده بر رسول که کنایت از تعینات عالم است مومن گشته اند و همباین قیود و تعینات
 کیفیت آن بی کیفیت و رنگ آن سیرنگ بیند و ایشان بر سنده کمال تمکین متکی بوده
 صاحب ارشاد باشند و در عالم ظاهر حفظ حدود و اامالی و قیام بر شرائع نبوی شود
 روزگار ایشان بود و فرق دولت ایشان تلج و بمن خلقتا الله یهدون باحق است
 و قامت کمال ایشان خلعت اولئک الذین هدی الله فیهما سیرته بر سر ایشان
 بدیشان کرم و اقلیم بقیاد الی ایشان مسلم و وجوه و قویم و قویم علیها غیبه
 ترقه حقها قش که فروگیر ایشان را سیاهی و تیرگی و این گروه آنها باشند
 که در سراسر پرده حضرت الله کیفیت بار یافته ستوران قباب غرت باشند و ظلمت
 سواد الوجوه فی الدارین بر روی ایشان نشسته و ابواب اقتدائیت و تمکین بر روی
 ایشان بسته همواره مجذوب و مغلوب احوال بودند و لکن هم الکفره الفجر
 این گروه مشجره الوجوه ایشانند کافران و عاصیان و این گروه را بیلون اند که
 سائران خود اند و در فرخ و عاصیان اند و در حد و شرائع نبوی و بدریای
 محیط اند و فتاده + عنان حفظ خویش از دست داده +

در دنیا و در آن روزگار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از ابن عمر رضی الله عنه منقول است که هر که خواهر احوال
 قیامت را معاینه نماید سوره اذ الشمس کورت بخواند همچنین اگر سالک خواهی که بر قانع و
 احوال فنا مطلع گردد در معانی این سوره نظر تامل فرماید **وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ**
 چون آفتاب پیچیده شود و نور او زایل گردد **وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ** و چون ستار
 تیره و تاریک گردند یعنی چون تعینات موجودات از اطر سالک پوشیده شود و تفصیم
 و کثرت نجوم بنابر کمال ظهور و نورانیت اینها باشد **وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ**
 و چون کوه ها از جای برگنده و رانده شود و این اشیا و برفیع روح عقاید غیریت بود که
 بوجود ما سوس قائل بوده **وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ** و چون ناقه حامله ماهه و گاو
 شود که هیچکس پر دای حراست آن نکند و آن بهترین اموال عرب است یعنی چون تفک
 اموال و اسباب دنیوی که دل جمعیست آن بسته بود و همرا و گذارد و **وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ**
 حیوانات ای مات و چون دواب و حشرات کرده شوند یعنی میرانیده شوند و از
 کنایت از رفع اخلاق پستی و سببی است یعنی چون او صاف و میمه و از حجب نفس
 تمتع دنیا و حرص و خود فیه و کاست حاصل و لاشی گردد **وَإِذَا الْبُحَارُ سُجِّرَتْ**
 و چون دریا با هم آمیخته شوند و شور با شیرین متمیز گشته یک دریا شود یعنی در
 عالم شهادت با بحر عالم معنی متخلط گردد کثرت را با وحدت محبت حاصل آید و **وَإِذَا**
النُّفُوسُ سُجِرَتْ و چون نفوس جفت گردانیده شود یعنی چون نقوش نفوس و تعینات
 ابدان را با کلی روی جفت سازند **وَإِذَا الْوُءُودُ سُيِّرَتْ** و بیای **وَإِذَا النُّفُوسُ سُجِرَتْ**
 و چون زنده در خاک کرده پرسیده شود که چه گناه گشته شد یعنی آنها که استوار
 روحی را در اینچه عالم خاک ضائع ساختند بزبان حال از ایشان مسالت نمایند

که چنانکه بر این لطافت که از نفائس و بدائع الهی است از دست روزگار خود رفته
 عالم بلامی ناسوت انداختند و اذ انكشف غشوت و چون نامهای اعمال را که
 و بکشتاده شود یعنی چون نتایج اعمال سالک از ریاضات و مجاهدات ظاهر گردد و در
 آنجا که توحید و توحید حصول دولت کشف یسیر و از حجب شود و اذ انكشف غشوت
 و چون آسمان از جای پرگشته شود یعنی بطور تجلی الهی آسمان بر سیه است و نیست خود
 نماند و صورت او بهر معنی شود و اذ انكشف غشوت و چون دوزخ فتنه شود یعنی
 تجلی قهای بلوغ و دست گرد و تاخت و خاشاک هستی و خودی سالک را یکباره
 سوخته و لاشی سازد و اذ انكشف غشوت و چون بهشت نرد و یک گردانیده
 شود و درستان و این بهشت همان بهشت است که در لغت او واقع شده (ان لیس
 بهشت لیس فیها خوروا و لا تصوموا فی الجنة احلوا الله فی الجنة) در جنت توانا و لغت + در جنت
 خدای جنت + اینجا همه خوردن و چشیدن + و اینجا همه رو کردن و دیدن + و
 گسستن بدل با سید + وصل تو بعد بهشت جاوید + یا چنان گفته آید که اذ انكشف غشوت
 یعنی چون آفتاب آسمان حقیقت از قطره کاشف پوشیده و ستواری گردد و اذ انكشف غشوت
 آنقدرت و چون کواکب تعینا مجازی که بنور وحدت الهی متجلی اند نیز پوشیده شوند و اذ
 انكشف غشوت و چون کوه کاهیه قیود و تعینات به از عالم حقیقت و به از جهان بر کوه شده
 و اذ انكشف غشوت و چون نفائس اموال که این مکاشف از کتاب دولت تجلیات این
 در عالم جمع کرده و انداخته بود همه را گذاشته و اذ انكشف غشوت و حشر اموال و چون
 اصداد و خوش از تعینات مجازی و قیود حقیقت همه در صیدگاه عالم حقیقت
 بهائیم تجلیات وحدت صرف و اذ انكشف غشوت و چون دریا واحدیت با بحر وحدت

گردد و بر شمع که فاصل بود در میان این دو دریا از میان برداشته شود و بخارزل باطلاید
 بیاینمرد و اذ النفوس زو جوت و چون نفوس زیار روح علوی اتحاد بخشند و حکم
 المحدث اذ اقرون بالقدم لم یبق تمایز النفوس محدثه بهمستلک دستاصل گردد و
 همه روح علوی ماند پس والا الهة سلت بانی و بقت و چون سالکان در تجلیات
 ملکوتیه و جبروتیه نفاست گوهر استعدا اصل خود را سبک مایه ساخته اند پس سیدان
 که لطافت روحی خود را که قراگاه او حضرت علی الاطلاق است بجهت تقصیر درین مقامات
 دریا ختمه و اذ الصفت نشر و چون نتائج اعمال این سالکان مکاشف ظاهر کرده شود
 تا هر کدام مرجع مسکن خود را دریابند و اذ السماء کسطن و چون آسمان حقیقت و مجاز
 بصدمات ظهور تجلی اطلاق از نظر مکاشف برگشته شود و اذ الجحیم سرت و چون آتش تجلی
 قهاری ذاتی بر افروخته شود تا همه قیود و تعینات بهمیه زبانه او گردد و اذ الجنة ازلفت
 و چون بهشت تمکین باین مکاشفان لاکیف نزدیک گردانند تا بر سجد محبت عقل
 بوده مخطوط بهیه تجلیات الهی باشند چه در عالم ظاهر و چه در عالم باطن و جواب دو
 توجیه همین آیت است که عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أُخْضِرَتْ آن زمان بیاندیشی خبر
 که با کتساب حاضر کرده باشد از تجلیات عوالم الهی فَلَا أَقْبَهُمُ یا تخفیر سرگشته
 بخودم استارگان رجوع کننده بمقام خود این ستارگان عرفا کرام اند که مقبضات
 اصحابی کالنجوم با یمهم اقتدیم نجوم آسمان هدایت و ارشادند و رجوع کننده اند بقرآ
 اصلی و معاد حقیقی خود الْجَوَارِ الْکُنُوزِ رنده اند و پنهان شونده در مغرب خود یعنی
 قسم بآن عارفان که راجع اند بمقام اصلی خود و همواره در سیر منازل عروج گریزم
 صحرای کسوف و بوسید بخت سلوک در مغرب بنما شانه لاکینی متواری موجب بگردند

که آن‌الذی فرض علیک القرآن را درک الی مواد و الکیل اذا محض و سوگند
 شب که چون تاریک گرد و یعنی سوگند شب و حدت که حکم و جعلنا السیل لباسا بهر تفتنا
 کثرت را از نظر مکاشف پوشد و الصبح اذا تنفس و سوگند بصبح چون نفس
 و بدو این صبح کنایت از افاقت عارف باشد که بطالع این صبح تعینات اشیا
 در نظر عیان گردد اِنَّه لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ بدستیک این قرآن هر کس خواند
 پیغمبر است که بزرگ است یعنی هر کس اینهمه وقایع و احوال فنا و اسرار حقائق و معانی
 که خوانده است سخن آن انسان کامل است که سیاحتی حضرت ما و ثواب درگاه ماست بقا
 طالب بزرگ است که سیر سلطنت و مکاشفات امثال او است پس سخن اولی
 و بآن بگوید که من یطع الرسول فقد طاع الله ذی قوۃ قوی و توانا است که نباشد
 مستظهر و تیر و مندر شده عِنْدَیَّ الْعَرْشِ مَکْمُورٌ نزد خداوند عرش
 جاه و منزلت است و کدام ماه و منزلت بیش از آن بود که از سیه عالم امکان بیارگاه
 و جوب ماه یافته عطا فرمان برده شده در امداد ارشاد شَمَّ اَصْلُهُ و رخی
 گزاری و رازی این است یعنی در آنچه میگوید شایسته خلافی نیست همه از روی کشف
 و الهام الهی میگوید و ماصاحبکم یبعثون و نیست رفیق شما که رسول است
 اریو نه یعنی این مرث سفاوت را که زبانش این وحی الهی است در بیان حقائق و معانی
 اگر میان در عقول قاصره شما مستحیل نماید بچگون نسبت نکند سزین حرف
 اعز بنقل خود دوم ۴ کاینجا حرف و ابتر است و در رسم ۴ این حرف ز عقل با بر و نیست
 کاینجا بهر عقلا جنوب است و کله را راه کمالا قوف المبین و تحقیق که دیده است
 رسول امور و ارفق روشن که مطلع آفتاب است یعنی دیده است این عارف محقق

بنظر کشف در کناره آسمان حقیقته الحقائق و آن کناره عبارت از حضرت الایمال است
 که میراث تبیین اول پس وی انچه از اسرار الهیه گوید است و یقین دهنده که در
 میگوید شنیده و مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِصَنِيرٍ و نیست آن رسول بر امور حکام
 و غیب بنیل که نگوید وینا مورد یعنی نیست این وی گزرا اسرار و حقائق عالم غیب
 بنیل که در تلقین تبیین آن بنیل مذهب بلکه برای تحریر و ترغیب شما در مدینه ایشاد است
 کتاب اسرار و حقائق الهیه بهر بیان می فرایند تا مستفید گردید و بموجب آن حال
 باشد و مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِیمٍ و نیست این بیان و حی سخن شیطان را نه
 یعنی نیست این بیان مرشد از حقائق و مهارت از تلقینات و مقدمات لغیبی نفس
 که در اندیشه شده است از باطل و قربان دوی هر چه او گفت رت و دان و در
 این گمانها زان دست است + فَاِنَّ قُلُوبَهُمْ مُّسَبَّرَاتٌ لِّمَا يَمْشُرُهَا وَ كَذَّابَةٌ
 راه میکنند میرا سخن او که بر آئینه متغصن منافع و فوائد شماست بگردید و بدان عمل نمی کنید
 اِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُفَصِّلُ لِّلْعَالَمِينَ و نیست این و حی مگردید برای عالمیان یا نیست رسول مگر
 پس و بنده برای اهل عالم یعنی نیست این مرشد و بیان حقائق و اسرار مگر نفی و
 برای ما بطلب پس تَشَاءُ مِنْكُمْ اَنْ تَسْتَقِيمَ کسی را که خواهد بر سبیل هدایت
 مستقیم گردد یعنی فائده اینهمه اسرار و تلقین حقائق هر کسی است که میل استقامت دارد
 باشد بجاده رشد و هدایت و مَا تَشَاءُ وَ لَنْ اَكْذِبَ تَشَاءُ اللّٰهُ وَ نَحْمَدُ
 شما را آنکه بخواند خدای تعالی آن را یعنی خواهید و فطرت شما را مطالب مکاشفات مگر اگر تو
 تعالی در نهاد شما استعداد طلب و وصول آتم تبه نهاده باشد تا همواره سعی و جود شما
 منتهی به حصول آن باشد و پس وَاَمَّا اَلْمَقَامُ مَعْلُومُ رَبِّ الْعَالَمِينَ آن خداوندیکه

وَقَالَ انْفِظَار

پروردگار عالمیان است یعنی شیت همه شما را بسته مشیت آن خدای است که مری و
 ساکن همه قیقات عالم است
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ ^س چوَن آسَمَانِ انْفِظَارِ
 یعنی چون آسمان حقیقت انقطاع با هم را التفات بجانب شیونات ذاتی و قابلیات
 انقطاع و اطلاق بر ایل تماشای خودش بصورت و از اوج الاکیت نزل خشد و اِذَا
 الْكَوَاكِبُ انْفَضَّتْ و چون کواکب فرویزند یعنی کواکب قیقات آسمان الوهیت
 بعالم علم و اعلم بعالم من فرویزند و اِذَا الْبُحَارُ انْفَجَرَتْ و چون دریا باروان کوه
 شود که بعضی را راه در بعضی گشاید تا هم یک دریا گردد یعنی دریا با سی عالم غیب بطونان
 ظهور قابلیات در جوشش آید و همه در بحر شادانیت منقطع شده یک دریا گردد و همه نشانی
 عالم شادانیت که اکمل المظاهر است مجموعه است که همه عوالم الهی در عقید یافته است و اِذَا
 الْقُبُورُ فَتِحَتْ و چون گور را بر هم زده شود تا اموات و دفائن برهان افتد یعنی خا
 ناسوت را بر هم زده فروکان حیض النری کثرت را از خاک ناسوتیه بواسطه قابلیات
 برآورده بعالم مکاشفات علیه عروج و اِذَا عَارِضَتْ نَفْسٌ مَّا قَلَّ هَبٌّ و آخرت
 بداند برتری انجیباول علم و انجیبا آخرت بر کرده از کشف یعنی چون انفطار آسمان
 الوهیت داشت که کواکب قیقات و انقطاع سیمای غیب از روی علم معلوم تا وقت شهادت
 و بحث قبول از روی عروج کشف عیان پس از آن زمان بماند بر عارفی قیقه علم خود
 کشف خود را که اصل و حقیقت او چه بوده و چیست و اِذَا انشأ السَّمَاءُ سُدُورًا
 جَدَّ بَاطِنُ الْكَوْنِ اِی هر کدامی آدمی حسیه زنده و ریاضت و یقینیت ترا تا انکار او را
 بخدای خود که بزرگ است و این توینچی است تحریف آئین مریای علم یعنی ای ساکن

و در نهایت که عالم خورشید بود چون افسرده قطران از سیر و سلوک بازمانده کدام
 شمع و تله ناسوتی ترا بفرست و باز داشت از عروج بایرگاه مکاشفه رب که بزرگ و
 بزرگوار است از نسبت کثرت و دولتی و منزه است از شکرست و وجود غیره ای گل آلوده
 این ویرجبار + چند در عالم خاکت تگ و تاز + سبازین خاک مجاری بکین + راه
 سسر منزل اصلی سکرین + بوده در پرده غرت و طنت + منظر لطافت ازل جان
 و تننت + پیش ازین حادثه دهر آشوب + بود امکان توهمه و جوب + استیلا از و طنت
 دوری حدیث + وقفه در منزل مجوری حدیث + از وطن غیریت تو زدن است +
 زانکه حب وطن از ایمانست + اَللّٰهُمَّ خَلِّقْ لَنَا خَلْقًا اَنْ خَلَقْتَ لَنَا خَلْقًا
 نبود ترا خلقت هستی از تشرفیانه وجود پوشانیده هستی خودت جای داد است
 ساخت فسو و کج پس تسویه اعضای تو نم بود و از نقصان سالم داشت یعنی
 در استعداد نهاد تو نقصان را راه نداده چون بیکاسب جمیل قیام نمائی بیخ چیز باغ
 وصول تو بر امتیالات تواند بود فعکس لاک پس بگردانید ترا و خلقت غیرت
 انبیا هم و سباع یعنی بگردانید ترا از خلقت صفات همی و سببی و مقتضای تخلیفات
 باخلاق انبیا استعداد انصاف باخلاق خودت دادی نمائی صورته ما شاء
 از کجک و بر صورتیکه خواست ترکیب داد ترا و دریم بست یعنی خمیرایه وجود ترا در عالم
 از عوالم شمه گانه بسیران ذات خود مرکب ساخت هم سیکلا هوئی ترا و ناسوت و
 هم خلقت لطیف ترا در عالم ملکوت و هم وجود حقیقی ترا در عالم ملکوت و هم وجود حقیقی
 ترا در عالم جبروت کلا نه چنین است که آدمی تعلیم خورشید باشد و پس و قدم اند
 سلوک سبیل مکاشفه بابرکت بل ممکن بود و بالذات ملک شما تکیه میکنی

روز جزا یعنی نه آنست که راه وصول بنده ببارگاه الهی مسدود است بلکه شما بنبی و ملائکه
 فرستاده شده بود حق را بآوردید و از قصور و مل مستعد می پذیرید **وَإِن تَعْلَمُونَ**
كَتُفِظُوا لِي و حال آنکه شما نگاه بانان اند که حفظ اعمال شما میکنید یعنی مرشدان
 بزرگما گشته ایم که بسیر وقت شما حاضر اند و شما را بحسب مصالح روز شماست ارشاد
 مینمایند و بمکاشفات الهی دلالت میکنند و شما با وجود این بشو و دستگیر بوده و علم فرما
 می بایشید و این مرشدان آن عالی نظران اند که تر آن مجید نبوت ایشان بزرگوار
 ناحق است که **أَمَّا كَاتِبِينَ** بزرگانند و مکررم بکرامت شهود الهی و نویسنده گان
 هر بر الوه طلب ارباب است بقتل هدایت نقوش اسرار انزوی رستم میرشد
يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ میدانند آنچه شما میکنید انکار نشود و هم از تقاعد علم
 و مدت الوجود این **أَلَا بَدَأَ كُنْزِي** در خزانه استیک این نیکو کاران و در بهشت اند و
 این ابرار ارباب شد و هدایت که ناصیه تسلیم خود را بدست اطاعت مرشدان صلوات
 تمثال سپرده اند یعنی این نیکو کاران که با موافقت اطاعت بازم آئینه در بهشت نشود
 و مکاشفه الهی اند و که ام بهشت که آنجا حکم کم تند قنی فی المذوقات و کم لبس فی اللبس
 در طعمه و اشربه و امتعه البه بهمه منظور نظر دولت شان جز جمال یازدی نیست
چو گل بنیم نعل روتوبیستم + وگر مشک اندر دوی تو بویکم + غرض در هر چه آرام
 روی امید بود رویت زیر سوشش رویم + ایما تو گواشم وجه الله تق دقت ایشان
 است و چون شما ای ارباب انکار یا قوت و قابلیت خطاب استطاب الهی پذیرد رو
 القات از شمار و اعراض میگردد و میفرماید **وَإِنَّ الْفَجَاءَ كُنْزِي** حجیم
 ویدستی که تسکینانی گردن او بار از اطاعت مرشدان روزگار پیچیده اند و خدا

در کمال و وزن الکنین **وَإِذَا كُنَّا لِلْوَا حِلِّ السَّائِرِ** آنکه چون می بینیم
 برای خود از مردان **يَسْتَوْفُونَ** تمامی می نمایند مطهفین عبارت از منکاشان
 مجاز و حقیقت باشد که از مرشدان صاحب کمال حقائق و معارف الهی تمام بشود
 می کنند و از آنجا که فطرت ایشان بخل نیست افتاده از اتفاق ارباب استحقاق است
 می و زنده و از طریق رسالت و تبلیغ و دافع اسرار الهی انحراف مینمایند حق تعالی ذم
 احوال ایشان می فرماید که وای برین کاهندگان حقوق اهل استحقاق را که خود را مرشدان
 تعلیم معارف تمام میکنند **وَإِذَا كَانُوا لَهُمْ أَوْ قَرَّبُوا تَوْفَهُمْ يُخْشِرُونَ** و چون
 بیایند تا وزن کنند حقوق دیگر از آنکه دهند یعنی در ارشاد مرشدان بخل و زنده و خود
 راه ندهند و اگر دهند فرا خود استعدا و آن جماعت ندهند **أَوَّلِيَاءُ لَهُمْ**
يَسْمَعُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ آیا نمیدانند آن گروه آنکه ایشان را بگنجینه شان گمانند
 روز بزرگ یعنی یقین ندارند که ایشان را بعثت بعد از فنا خواهد بود و برای کشف حضرت الله
 بارش و تلقین پس گرا ایشان بچشم تامل نظر کنند که وصول ایشان بآن درجه علیه
 خبر بارش و مرشدان سخا بدو و هر آنکه عثمان از راه اساک بچیده و راه داده مرشدان
 تبدیل مجبورند نمایند و بموجب خبر فیض اثر که من و شمع و شمع عامل بوده کمیل طالبان را وسیله
 جمال خود دانند که **كَلِمَاتُ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ** و آن یوم عظیم چیست **يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ**
لِرَبِّ الْعَالَمِينَ روزیکه برپا ایستند و دین از برای پروردگار عالمان یعنی آن
 که هستی بهمان نام خدای را دارند ایشان هیچ با ایشان نمانده بودند نسبت و صفات
 ایشان همیشه قطره گردد که **بَدَّوْا إِلَيْهِ كَلِمَاتُ النَّاسِ** **لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْفُجَارَ كُنْتُمْ**
 حقا که نامه اعمال دروغ گویان و بی فرمانان در چین است و این تمام دران منکران و خدا را

که وجود واحد را بدو غایت نسبت بکثرت و تعدد میکنند و همچنین اشارت به عالم ناسوت بود
یعنی مال و آمال و مرجع اعمال این منکران و وحدت مخبر محض ناسوت است که از شام تا صبح
و از صبح تا شام مشغول مال و ملامی مشغوف و دائم و منهای اند و مَا أَذْرَاكَ مِنَ الْغَايِبِ
چه دانی ای ستمگر که حسبت بحین کذب صَرُّ قَوْمٍ کتابی است نوشته شده یعنی بتفقیش
بتنوش لغیبات کثرت است که احوال آن روزگار بخیر نفوذ کثرت آن نمی بینند و خبر حروف
تعددی خوانند و بَلَى يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ و ای آن روز مکه زبان را که چون گرم روان
بود ای طلب خست بمرزل شود کشته در آن وقت این و مانند گان تیره حیران را از
اطلاع بر احوال ایشان خبر ندارند و در پای لغت حشر کتب نبود الدن تین تیکنی قو
مِ يَوْمَ الدِّينِ آنکه تکذیب میکنند روز جزا یعنی تکذیب اقوال عرفا و کلام سیکر و زور
اختیار از کشف وحدت و استبعاد میگفتند خاک را با خدای پاک چه کار
بِالْآرَابِ وَ رَبِّ الْآرَابِ وَ مَا يَكُنْ بِبَلَدٍ كَلِّ مُعْتَدٍ أَشِيمٍ وَ تَكْذِيبُ كُنْدُوزِ
جزا اگر گریه گریه بگاری از حد گذشته که در اثبات وحدت عناد و زرد و گلی را بدو ولی نسبت
گفت و این تجا و زور بود از حد و گناهی باشد عظیم اِذْ اُنْتَبِهُ عَلَيْهِ اَيْتَانِ قَالَ اَسَا
طِيقَا اَلَا وَ لَكِنَّ حِوَانِ خوانده شود برین مکه ذب شعری آیات وحدت را گوید این فناء
پیشینیان است و دشمنان هرزه دوزخ و توقع که پیشینیان بدان تکلم میکردند و هیچ اثر
بدان مرتب کَلَّا كُلُّ دَرَانِ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا لَكِ يَبُونِ تخمین
که ایشان میگویند که شد آن اساطیر اولین است بلکه پرده انداخته است بر دلهای
ایشان آنچه بود نداشتان که کسی بگوید یعنی اخبار و اقوال عرفا و اثبات وحدت وجود
نه حکایات بی معنی است بلکه انکار ایشان بدان جهت است که اشتغال تمتعات عالم ناسوت

روزه غفلت بر دل ایشان انداخته بهم طوبی آیفهمون بر ما و هم عین الایمرون بر
 کل انهم عن ربهم یومنون بحجوب کبر و در حق که ایشان از خدای خود
 آن روز بر تافته و پیرو شده اند گمانند یعنی آن روز که باب التعمیم مکاشفه بیروی دل را بایشان
 بکشاید و در بر هم قدس و محفل انس شراب شهود بر ایشان برپایست این متمتعان
 و نظرات فانیها سوتیاز و دیدار بی رویه و کار خود محبوب و محبوب باشند و از بر نگاه آیند و لست
 در سبب نگار دور ثم انهم لصاوالو البیحه هم بسیر ایشان در آید گمانند بد فرخ
 مقروا و ای این محبوبان بید دولت در در فرخ بعد و حیران باشند ثم یقال ههنا
 الکی گفته ایم که آن بون پس گفته شود که این عذاب آنست که بودید شما که گفته
 آن میکردید یعنی چون مطلع شوند این دو افسادگان در فرخ حیران بر احوال این دو تنند
 مکاشفه که تارک دولت ایشان تاج اقبال مکاشفه متوج و مباحی بود و خود را نیست
 محبوبان و دیدار و انکار گفته شود ایشان را که این همان عذاب و عقاب حیران و حیران
 که چون ترغیب و تحریر شهاب عروج میراث کشف میکردند و اشتغال و تمبغات نامی
 بعذاب وراق و عقاب افتراق نسبت مینمودند و باور نمی داشتند همین مال و امانی
 و توبه را قبل از کار خود ساخته از خدا دور و از دولت شهود او و مجبور بودند که آن
 کتاب لا یمکن ان یغی علیین حقا که کتاب اعمال نیکوکاران هر آینه در علین بود
 نتایج اعمال این نیکوکاران که دل از قید و تعلق ماسوی خلاص ساخته و نفی هر شک
 کثرت و غیرت نموده قدم طلب در راه مجاهدات و ریاضیات که وسیله حصول دولت
 شهود الهی است زده اند در بخت مکاشفه بود و مآذ را که مآ علیون
 وجه دانی که که حیت علین کتاب مرقوم کتابی است نوشته شده یعنی چنان

که چیت بهشت و کاشف نسخه است مرقوم و مفصل چیت تفصیل عینی و اعیانی چه در عالم ملکوت
و چه در عالم جبروت **یَشْهَدُ لَهُ الْمُقَرَّبُونَ** گواهی میدهند بر حقیقت شود این ابرار و قربانان
که مشاهدان حضرت علی الاطلاق اند یعنی آفرین میکنند بر بندل محمود و نیل مقصود ایشان
درین مساعی جمیل ایشان منترتاج عالی شده **إِنَّ الْأَبْرَارَ لَكُنْیَ نَعِیمٍ** بدستی کلان
ایلم جزوی از مفاخر احوال ایشان بر خواندی هر گز نیند در بهشت بانمست شود و ایزدی متبج
و سر و پیشانکه همواره در بایتین عالم مجاز و حقیقت تماشای اشعار لغنیات که از خیمه بار
و حدت الهی سیراب و نازده اند محفوظ و متع اند **لَكُمْ جَنَّاتٌ تَجْرُمُ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ**
لَا يَكُنْ لَكُمْ فِيهَا بَرْسُورٌ بر سر و وقت نشسته باشند متکی که نظرمی کنند تماشای
بهشت و نظر گاه این دو لتمدان بهر چه بگردند بخرمال الهی نبود **تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ**
نُضْرًا التَّعِیمِ شناسی نوای مخاطب در رویها ایشان نازگی انیمه بهشت که حال
ایشان از کثرت صفات الهیه خدا نماشده از یک لمعات انوار از جبین روزگار ایشان ستود
سجلم او را بجای **تَسْتَفْهِمُ** که کل شی چهره ایشان از قبل امید عالیمان شده **يُسْقَوْنَ**
مِنْ رَحْمَتِ اللَّهِ آشفانیده شوند ایشان از شراب خالص که از انیمش کثرت و غیریت
پاک است **مُخْتَلِّمٌ** هم کرده شده یعنی مهر ناده بران شراب بشود و آماده داشته بر
این ابرار که جز دست ایشان دست هیچ نامحرمی بدان رسد **خَمْلٌ مِسْكٌ** که ختم شده
او بر آنجه مشک بود یعنی در حین تنزل ایشان از وقت شهودی آنحال در ایشان باقی
بود **فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَزَّلِ الْمُسْتَكَفِرُونَ** و در حصول اسفال این دوست
رغبت کنند که رغبت کنندگان تجرع شربت ناخوشگوار نعمات ناسوتیا و لذت
این نعمت جاوید و ناماند **وَضَرَّاجَةٌ مِنْ تِلْكَ الْغَنَمِ** آن ریختن از تنیم

یعنی آن ریح و حدت که این مکاشفان در محفل ملکوت و جبروت با قلع عین و اعیان
 نوش می کنند مزاج آن از زلال وحدت صرف است چه چشم همه این را تب همان است
 مطلق است و آب اینها سوار از همان دریاست و آن تسیم چیست عینا یشریب
 بها المقرکون چشمه ایست که می نوشند از آن مقربان با طافس و نزدیکان محفل
 انس پس درو آستانان بزم تعینات عینی و اعیانی را باید که بمنهج قناعت نمکند
 و از تسیم خالص بر غم جمعی که بدروی مقامات ساقطه خورسند بوده ازان نگار دارند خود را
 محروم نگذارند و دانند که هیچکس از ازان نصیب نیست که مقربان بارگاه و غرت جمیع آن باغ
 عشرت بزمند که توقع عینا یشریب بها المقرکون بر نامه دولت ایشان مثبت است
 اِنَّ الَّذِیْنَ اَجْرُهُمْ اَبَدِیٌّ اَنَّا نَمُوتُ کَمَا نَحْنُ اَمَّا الَّذِیْنَ اَجْرُهُمْ سَعِیٌّ فَهُمْ یَمُوتُونَ
 و وجود واحد را کثرت نسبت میکنند کثرت اَلَّذِیْنَ اَمُوتُوا یُفْخَکُون
 هستند که از احوال مومنان مشاهد خنده میکنند و از کمال بدانشی و غلطی
 بدروزگار این ایراد که بشود و اندیدی فانی نداشتند دارند فاذا امروا بهیم بیغافرو
 و چون بگذرند برین دولتمندان مکاشف چشم و ابرو بیکدیگر استناده است که کنند
 که جرات صبیح روزگار میکنند و از تمتعات دنیویه حیران بره برنگینند فاذا انقلبوا الی
 اهلهم و چون برگردند بسوی اهل خود یعنی بیایند این منکران بسوی این مدبران
 بیدولت که هم گیش و هم آئین ایشانند انقلبوا الیهم و بیایند خوش مال و
 شادمان نه از خدا خبری و نه از روش این مومنان مشاهد برایشان اثری
 چون گاو حیران بهر گاه ها گنده شکم بلانده و گاه مشغول آب و دانه نوشیدن
 در خواب خوش ازین خویش و اذ اراوهم قالوا ان الله هو کائنات

و چون به بیت بر این خدایان خدا پرست را بسته اگر بنیدایشان سر آید بگریند
 مثل شورش که از پیش خود ندارد و مگر از سبک و اعلا که حفظ نیست
 و حال آنکه فروخته شده اند این منکران بد برین شاهان مقلد کسانان تا
 اعمال و احوال می کرده باشند و چه مطابق خیالات ناسیده خود نمیدانند
 نمایند و ایشان را از سبک سیل هدایت باز دارند **فَالْيَوْمَ لَنُكْفِرَنَّ الْكَافِرِينَ**
لَيُصْحَكُنَّ پس امروز آنانکه مومنان اند از حال محبت ندیدنی در حال کفر و دولت
 شهوار مطلع غرت برین مومنان طلوع نموده ایشان را احوال ظلمتیان شمشیر کشت و
 ناسوت خفت و دارند علی **اَلَا رَاَيْتَ يَنْظُرُونَ** بر تختها نشسته باشند که نظر
 میکنند برین کافران منکر یعنی بر سر رقت شود و شکلی بوده بر پیشان عالمی و تیره روزگار
 این ناسوتیان منکری بینند که چیرسان در مایه نبرد و حیران مجبوس و مایوسند
هَلْ تُؤْتِي الْقَارِئُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ آیا جزا داده شد که کافران
 آنچه بودند که می کردند یعنی جزای اعمال و افعال این منکران بدیشان رسیده است
 در روز خساراق باشند و معاقب اگر چه از بی بصیرتی ندانند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ** چون آسمان شکافت
 و باره باره شود یعنی چون آسمان حقیقت سالک که تعین اعیانی اوست بشکافت و بصیرت
 ظهور بجلی ذاتی باره باره گردد و از هم بیزد و در نظر سالک اثری از آن نماند **وَإِذَا نَارُ**
وَحُفَّتْ و اطاعت گشت آسمان در سخاقتن خود مر حکم خدای خود را و سزاوارش
 با آنکه اطاعت حکم او نماید که همه قیود و تعینات حقائق قیدمان اطلاق و کیف مان
 بیکیست پس چرا اطاعت امر او نکند که محکوم را از انقیاد امر حاکم گزیر نیست **وَإِذَا**

(۱)

الارض من تحتنا و چون زمین کشیده شود تا هیچ شکن و چین از جبال و آبها
در و نماند یعنی زمین سالک نیز بطور غلبه ذات صاف و هموار شود و قید بهطلای
گردود چون ذات کند صفات را صید و اطلاق نماند و همیشه در این شسته اگر
دو تا نماند + بینی که بخیر حرف را نماند + که نشوی خدا و لیکن + واجب بینی بقیه یکن +
و اقلت ما فیها و تحلت و میناز درین آنچه در دست از کنوز و اموات و عالی
شود یعنی براندازد زمین و وجود و هر چه از صفات کثرت و غیرت در و پنهان بود از همه متلع
و اسبابی تنی شود و اذنت لکرها و حقت و انصاف نماید زمین در القا و تخلیه
من بران بروردگار خود را سزاوارست باین امتثال امر که این قید نیز از پنهان بی قید است
و جواب اذ آنکه بینی در آنوقت آنچه بینی یعنی چون غلبه تجلی ذاتی همه قیودات تعینات یعنی و
اعمالی را از پیش نظر تم تفه سازد و هیچ از شوائب کثرت فاضالت باقی نگذارد یعنی تو را
مکاشف آنچه بینی که گوهر وجود تو را کدام آب لطیف باشد در صدف عالم کون و فناء استوار
یا قسته است اگر از بند خود برائی تو بهم تو دانی که از کجائی تو با الله از چشم فکر باز
گنی + بر زمین و زمانه ناز کنی + آسمان و زمین طفیل تواند + تو امیری و همه خیل تواند
نغمه در پرده می زخمی بی + کول بودن ز خوشتن تاکی + تو جهانی که گزینیم باز + لمیت
سجده آورند نماز + یا ایها الانسان اناک کاذب کاذب کاذب
اسی هر که امی انسان بپرستی که تو کاری کنده هیچ و عقب از برای تقای خدای خود که
کار کردنی بجهت و مشقت یعنی تو ای سالک مجاهد که در قطع بودی سلوک و طلب پاک
جان آبله سلکنی و در بیان شوق با مید و مهول بکعبه مراد قدم از فرق سر خود خسته بینایی
اینهمه مجاهده و ریاضت خود را بی بجهه بدان و تو مید و منبش که حکم الحجا بکعبه دور است

فَمَلِكِيْنِهٖ لِسَ تَوْلَا مَات كَنَزُهُ خَدَارَا وَرَسَنَدُهُ نَبْشُو دَاوْ قَا مَاتَمَ اَوْ قِي
 كَلْبَهُ يَمِيْنِهٖ لِسَ اَمَا كِيْكَ دَاوْهُ شُو دَنُوشْتَهٗ اَوْدِيْ سَت رَسَتْ اَوْ كِتَابِ عَمَّا
 اَزَامِ الْكِتَابِ هَسَتْ كِه وَحْدَتِ اَلْهِيْ هَسَتْ يَعْنِي سَعَادَتْمَنْدِيْ كِه عَمْرِيْ دُو دِلْبَتَانِ سَلُو ك
 لِسِ تَعْلِيْمِ عِلْمِ وَحْدَتِ اَز بَرْدِ اَشْتِهٖ وَرُو زْكَارِيْ بَاشْتَفَالِ وَرِسِ اَوْ كَارِ وَشْتَفَالِ خَشْتَهٗ
 تَا مَجْبَزَايِ اَن كِتَابِ وَحْدَتِش اَز مِيْشِ سَت بَدِيْنْدِ وَ مَعَانِيْ حُرُوفِ كَا مَنَاتِ بَرُو كِه
 دِيْمِيْنِ دَر اِيْنجا عِلْمَتِ اَن پِيْشِ بُو دُو تَوْنِيْهٗ وَ دَاوْ قَا مَاتَمَ لِسِ يَاوْشِ اِيْن دُو تَمَنْدِجِهٖ بُو دُو كِه
 فَسُوْفَ يُمَحَا سَبَّحْ سَابَا اَيْسِيْزْ اِيْسِ سَر اِنْجَامِ هَسَتْ كِه حَسَابِ كَرْدِهٖ شُو دَسَا
 لِيْ سَبَلِ مَنَاقِشْهُ وَ مَخَاصِيْمِيْ حَسَابِ عِلَالِقِ هَسْتِيْ وَ عَوَاقِبِ خُودِيْ كِه دِيْمِيَانِ دَاشْتَهٗ
 بَا سَانِيْ رَفْعِ كَرْدِهٖ شُو دَتَا بِيْ مَحْ مَانَعِيْ قَدَمِ هَسْتِ بَر هَسْتِيْ خُودَزْدِهٖ وَ دَسْتِ تَجَرُّهٗ اَز اِيْن دَانِ بَر
 اِيْمَكِيْ خُودِ رَا سَلِمَ نَا مَآيْدِ وَ مَقْلِبِ اِلَى اَهْلِيْهِ مَسْرُوْرَا وَ بَا كَرْدِ دَاوْ سُوِيْ اِلِ خُودِ
 دُو خُوشَمَلِ يَعْنِي بَا زْكَو دَا زِ بَا كَاهِ وَ قَتِ شَهْرُ دُرُ حَالِ اَفَا قَتِ سُوِيْ اَصْحَابِ خُودِ كِه اَرِيَابِ اِيْن
 مَسْرُوْرِهٖ بَشِيْجِ كِه بِيْزِلِ كَرَا نَا مَآيَا زِلْضَاعَتِ فَرْجَاتِ هَسْتِيْ چِه سُو دَسْرَاوَانِ وَ نَقْصِ لِيْ يَابَا
 كِه كَرْدِهٖ سَكْرُ خُودِ چِه سُو دُو دِيْدِيْ + خُودِ دَاوِيْ وَ خَدَا حَسْرِيْدِيْ + وَ اَمَّا اَمِنْ
 اَوْ قِي كَلْبَهُ يَمِيْنِهٖ وَ دَاوْ قَا مَاتَمَ وَ اَمَا كِيْكَ دَاوْهُ شُو دَتَا بَاو اَز مِيْشِ اَوْدِيْ
 بِيْدِيْ لِسِيْ كِتَابِ وَحْدَتِ اَلْهِيْ يَمِيْشِ دِيْدِهٖ اَوْ كَشُوْفِ لَنَازَنْدُو اَرَنْطَرِشِ لِسِ شَيْخِيْ
 دَا رَنْدَا هَمُوَارِهٖ مَجْمُوسِ زَنْدَانِ حِرَا نِ بُو دُو فَسُوْفَ جِدْ عُوَا ثَبُوْرَا اِيْسِ زُو دَا
 كِه نَجَا هَدَاوِ طَلَاكِ خُودِ يَعْنِي چُوْنِ بَا خَلْدِ عَفَاوِ بَر اِيْن وَ شُو اَهْدِ قُرْآنِ اَز وَجْهَانِ حَقِ اَكَا ه
 كَرْدُو دَا نَدَكِهٖ مَنِ كَانِ فِيْ نَهْرِهِ اَمْحِيْ فَسُوْفِيْ لِّلْآخِرَةِ اَمْحِيْ اِيْ چِه سَرَنْشِيْ هَسْتِ اَرِيَابِ اِنْكَارِ
 عُوْرَا يَدِكِهٖ مَخْلِ اِنْكِ كَاوْ حِ اِلَى رِيْكَ كِه خَا مِيُوْهٗ مَآوِيْهٗ بَا رَمِيْدِ بَهَا زِ بِلِ فَسُوْسِ تَمْنَايِ

هلاک خود نماید و بمرگ خود آرزو برد اما چون کار از دست گرفته و تیرازشت حسرت
 نداشت و پشیمانی سودمند نبود و یَصْلَحُ سَعِيدٌ اَوْ دَايِدٌ این محسوس بود
 در آتش افروخته که آن آتش حسرت و ندامت است از وقت و کار آنکه کَانَ
 فِي اَهْلِهِ مَنْشُورٌ تا بدستی که بود در دنیا در میان اهل خود مسرور و خوشحال که از بر
 قطع دینوی از شود حق مستفی ولی نیا نمانده خواجہ بر بستر غفلت خفته و از
 دل این گرو تمنا گرفته که کند سوی خدا روی اسید و طلبد توشه ز خوان بادی
 در خور و خواب چو کاوان و سحران چشم پر بال جیانش نگران مانده در ناو و طبل
 اهل و نعت او گفت خیال هم اصل و آنکه ظن بآر که تَجَوُّدٌ بدستی که انیدی
 بنور گمان برده بود آنکه او ایما رجوع نخواهد بود و همواره بر باطع و ناز دنیا تمبغات ناست
 متبع و مخطوط خواهد ماند بلی آری رجوع او با نخواهد بود و اگر چه از روی جمل عمری در انظار
 بسر برده اما چون گوشش نامل بر اقوال عرفا عظام از وحدت وجود و جوآن حق نهاد و ششم
 تکرر شواهد قرآن مجید برکت ادب است که با خدمت کارش از بَرَّ بَلَه کَانَ به نصیحت
 بدستی که خدای او هست بر احوال و اعمال او دنیا اشتغال تمتع عالم ناست و گرفتاری آن
 هم بنید و تطلب حال او از جمل علیم هم میدانم فَلَاحِشُم بِالْشَّفَقِ یَسْتَمِ یا دکنیم
 بسفیدی اول شب شفق عبارت از روشنی یا ضلیم است که بموجب دلائل و براین از
 ظلمت جمل برآید و اَکْثَرُ و مَا وَسَقَ و سَوَکُنْ و شب و آنچه ظلمت شب از فروپوش
 و لیل عبارت از ظلمت جمل است که نور وحدت را از نظرش فرو پوشیده بود و سَوَکُنْ
 ظلمت جمل از آن سبب خواهد بود که این نیز یکی از مراتب تنزلات حق تعالی است وَالْقَمَرُ
 إِذَا انْشَرَفَ و سَوَکُنْ یا دمی کنم باده و قینکه کامل شود یعنی ششم با بیات شبلی و وحدت

چون ظلمت اهل جبل را بشکافد و قیئبات همه شبها منور سازد و کمتر گریه طبقات
عَنْ طَبَقِ بَدَسْتِی کَشَمای سالکان میرسد بجای را بعد از حال از بهل علم و از
علم بشود درجه بعد در حقیقه فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ پس چیست مرا این منکران را
که ایمان نمی آرند بوحدهت و وجود حق و شهودا و بعد از سمانیه احوال سالکان راه و اَقْدَا
قُرِیْ عَلَیْهِمُ الْقُرْآنُ لَا یَسْجُدُونَ و چون خوانده شود برایشان مرا
سجده تصدیق نمیکند یعنی چون بیان کرده شود برایشان آیات و وحدت باری تعالی
و اقوال اجله عرفا اعتقاد نمی نمایند و بمقتضای قبول سبک طریق عرفانی گرایند پس اگر بگویند
این منکران نه از قصیر دلائل و براین است بَلِ الَّذِینَ كَفَرُوا یَسْتَنْوُونَ
بلکه آنرا که کافران نمیکند آیات الهی می کنند و منجم و شواهد وحدت وجود را ندیده ناشیند
می انکارند و معانی باطنی را بتاویل تکذیب آیات مینمایند و اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا یُوعُونَ
و خدا داناتر است بدانچه ایشان می پوشند و در دل خود از انکار و وحدت و کینه عرفا که منبر
اقوال وحدت اند فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ پس بشارت ده ایشان را بعد از
در دنیا که آن اَلْیَمُّ بعد و حرمان ابدیت از دولت شود و این روی اَلَا الَّذِینَ اٰمَنُوا
بلکه آنرا ایمان آورده اند از روی علم و شهود بوحدهت الوجود و عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
و اعمال ستوده کرده اند از باریضاقت و مجاهدات که شمر بمکاشفات و مشاهدات است
لَهُمْ اَجْرٌ عَظِیْمٌ مَّمْنُونٍ مرا ایشان رست مژدی منت نامناده چیست
جائے بود که از خود چیزی بیگیری بدهند و چون جمال خود را آئینه ایشان بر چشم خود
جلوه دهند منت بر آئینه جبر آید +

سجده

سورة البروج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ سُبْحٰنَ

با آسمان که خداوند بر جهاست و آن بروج اثنا عشر است چنانکه گفته اند بلکه هر
 در عالم شهادت که آنرا عالم کبیر میگویند موجودات است از آسمان زمین دریا و
 کوه و دشت و غیر ذلک همان بلکه بسی عجائب و غرائب بیش از آن در یک مختصر
 انسان که عالم صغیرش خوانند تعبیه کرده اند و این نه امری فرضی است بلکه بعضی
 از سالکان راه را در ابتدای ظهور و ارادت معاینه میکرد و دو برای الحین می بینند
 که آسمان از بر جدی بدین هیئت استندیر یا بروج عالی و ستارگان چون بوقت
 ولایتی و غیر آن درین جنبه صغیر موجود و برایت بس ممکن که از قسم آسمان خداوند
 بروج همین آسمان که گفته شد مراد باشد **وَالْيَوْمِ الْاَوْتُوْدِ** و سوگند بر روز
 و عدّه داده شده که آن قیامت است یعنی سوگند ز فرنا سالک که موعود است
 چه تا شربت فنا نشد با سمیات مشاهده شیرین کام نگردد و اینست که شیخ ثریا
 قدس الله سره فرموده کسی را درین بزم ساغر دهند که دارای بشویش
 در دهند + **وَسَاحِدٍ** و سوگند بگواه که عارف **وَمَشْهُودٍ** و سوگند بگواهی
 داده شده با و که وحدت الوجود است یعنی چنانچه حق سبحانه و تعالی خود را بصورت
 ظاهر خسته بود عارف آنرا به همان پنج مشاهده نموده تصدیق کرد با آنکه شهادت
 بمعنی ظاهر باشد و مشهود بمعنی منظور یعنی قسم حق که ناظر جمال خود است و قسم الیک
 که او را آئینه خود ساخته مطالع جمال خود را در آن میکند با ناظر سالک باشد منظور
 حق اینجاست که محبوب آئینه محبت او جواب قسم آنکه **قَبْلَ اَصْحَابِ الْاُخْدُوْدِ**
 مرود گشتند خدا و ندان آن که **لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ** خدا و ندان آن
 با همه یعنی برافروخته میفرم و قضاة اصحاب اخذ و حواله متکلفان نیز میروند و در آن

از لطافت اقوال ارباب تصوف مطابق قصدی که بجهت گفت می آید گوش دل
 اصحاب اخذ و در همانا عبارت از سر شدن صاحب ارشاد بود که خدا و بدان آتش
 ملتفت است سر شدن صاحب استعداد را در آتش تجلی جلالی وحدت که مخزن قیام
 کثرت ایشان است می اندازند چه آتش بنیر ملتفت میگردد و نیز با رفات و خود اشاره
 آن بود که آن آتشی است که در همه تعینات کثرت درمی گیرد و همه تعینات را سوخته آتش
 می گرداند یعنی دور انداختن شوند از وقت اصحاب اخذ و در سالکان سر شدن را در آتش
 مکاشفه اندازند و هم آتش که تجلی جلالی الهی می سازند و چون ارشاد سر شدن جزو حین
 انفاقت مودر بودن از وقت صورت نمی بندد و از آن جهت فرمود قتل اصحاب الاخذ
 اسی لمن والى و الله و در انداختن اذ هم علیها قیود و هم علی ما یفعلون
 با المؤمنین مشهود چون ایشان بر آن آتش شسته بودند و ایشان بر آنچه
 بر مومنان میکردند حاضر بودند یعنی بر سریر ارشاد دیکه زده آنچه برین سالکان که آرد
 علم بوحده الوجود مومنان بخیب بودند می گردیدند و حاضر بودند و تماشای
 سوزش شوق ایشان میکردند و حاضر بودند کار ایشان بوده با آنچه از مصالح راه الهی
 طریق سلوک بود و ارشاد می نمودند و ما فقموا امثم الا ان توعموا و اما
 العزیز الحمید و عیب نیافتن این اصحاب اخذ و ازین مومنان مگر آنکه ایشان
 ایمان می آرند بخدا می که غالب است و و یعنی اصحاب اخذ و در سر شدن و در کار هیچ
 عیب ندیدند ازین سر شدن که باعث افعال ایشان در آن آتش تجلی مگر آنکه ازین
 ایمان آورده بودند بوحده خدای تعالی آن خدا که غالب است و قاهر است بر اعدا
 و استیصال این سالکان و پیاده و پاک نیست و کثرت و این علم از ایشان

و تعینات منزه و مبرا است و حال آنکه تعینات عالم غیر حق نیست که اگر غیر گوی اثبات
اشنیت و غیرت کرده باشی و آن گناهی است فاش اما چون ارتفع مسترشدان بجز
کشوف عالیہ موقوف بدین ارشاد است عدم توبه در اینجا عین صلاح تواند بود و یا چنان توان
گفت که چون فتنه مومنین و مومنات آن بود که در شلن بقوت ارشاد و طلبه خود را کما شفا
لکوت ساختند انما هر کدام حکم غلبه تجلی زبان حکلمات شطیح برآورده **انا الله وانا الحق** گفتند
و این معنی معین بنظر ظاهر گناه است پس شمشیر توبه و اوست آید که ایشان از ارشاد مسترشدان
که باعث ظهور حکلمات شطیح است برگشتند و بر همان استقامت داشتند **الذین**
اصوبوا بدستیک آنرا نگه داشته اند و از روی کشف بوحده الوجود ایمان آوردند و **عملوا**
الصالحات و اعمال نیکو صالح کردند یعنی آلاش هستی و امنافات مجازیہ خود را در بوثه
ریاضت پاکداشتند تا نسبت مجاز ایشان بکلی مفصل و با تخلع لباس هستی آزاد و مجرد
بیابان حضرت اجمروت یاریافتند و چون ایشان قدم برستی و لوازم کثرت برده دست
از جان و جهان افشانند جزای این اعمال چه بود **لَهُمْ جَنَّاتُ الْجَنَّةِ** یعنی
مَحْجَاهَا آنقدر از ایشانرا است بستانا که میرود از بذر شجر آنجا بیابان یعنی
این طالبان کما شفا که بموجب سنیهیم آیتانی **الانفاق** در چمن هر تعینی از تعینات عالم
سربازان انصار همیشه دامن بسایین بدوام مشاهد مستغرق ناز و نعیم می باشند چه در وقت
و چه در منزل **ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ** نیست رستگاری بزرگ که از شایسته کثرت
و شبه غیرت با ملکیت آزادگشتند اولنگ هم عفاء الله که هم در وقت کما شفا بشریت
همان بخش و مشاهد شیرین کامد و هم در منزل بمال دعام شهودان **بِطُغْيَانٍ**
لِقَائِكَ لَشَدِيدٍ بدستیک گرفتن خدای توبه بر آینه سخت است که سالک را با مقام

آنکه در کشف ملکوت حق یگانه بشکست دیده بود پیشتر کبر و بیکم تم قبضه الهی القضا سیر حیات
 بنحوت که در هیچ آن از آنات او را از قید سلاسل وحدت خلاص ممکن نبود و نسبت
 زلف آن بتم که در نسبت ممکن خلاصم از زنجیر و پندار پای مرده برگزیند و مردم و جنین
 هنوز سیر پس این سالک هم عتیق بود و هم رفیق **اِنَّهُ هُوَ یُنِیْئُ وَ یُعِیْذُ**
 بدستی که اوست که از عدم آشکارا میکند و بعد هم بازیرد یعنی اوست که سالک را گاه از تمام
 امواج مشایده در ساحل افاقت می آرد تا حق را در ایامی تعینات مشایده بیاید و گاه
 موج دریا مشایده اش مستغرق طوفان میگردد و باقی وسیله مرآت تعینات مجازیه طالع
 بحال مشایده حقیقت میکند و **هُوَ الْغَفُوْرُ** و اوست خدا می آمرزگار خطای منی آن
 خدا که با او اماره ارباب سلوک میکند آمرزگار گناه ایشان است و گناه ایشان ثواب آنانیت
 هستی ایشان است که وجود کذب لا باقیست به **وَمَنْ یُّؤْمَرْ بِدُودٍ** دوست دارند مومنان صالح
 که ایشان را از راه دوستی بنحوت **وَالْعَرْشُ خَافِضٌ** است یعنی او خداوند و مالک
 ملک است که از بالای ملکوت تا حقیض ناسوت همه ملوک و محکوم اویند و او تعالی و تقدیر
 حاکم مالک اینهاست **الْحَمْدُ لِلَّهِ** بزرگوار است و متعالی از همه است و نسبت مقامات ساقط
قَالَ لَیْسَ یَزِیْدُ کشته است چیزی را که خواهد از او و وقت شهود در شیبگاه افاقت
 تنزل دهد و گاه از حقیض این تنزل بر سیر شود و عروج بش **مَنْ لَّیْسَ لَكَ حَدِیْثٌ**
الْحَمْدُ لِلَّهِ آیا آمد بتو ای محمد نبی که بگوید **لَا تُكْفِرْ عَوْنَ وَ تَكْفُرْ عَوْنَ**
 یعنی سید بتو ای انسان کامل خبر جمعی که پیش ازین در کشف ملکوت و جبروت غرور
 در سر داشتند یکی دم **اَنَا اَللّٰهُ** و الحق می زد و یکی من عرف نفسه فقد عرف ربه و سبحا
 با اعظم شانی می گفت و خبرند و آن که ارباب ناسوت محض بودند که الله تعالی اهلک ایشان

چگونه کرده اهلک ایشان آن بود که از اینجا که منفرد هستی خود بود و از وحدت حق غافل و از توحید
براتب مافوق منکوب و بدست یاری صمد طلب شوق کشتی حال ایشان از اینجا مجرای برآورده
بماصل کشف مراتب مافوق رسانید باز ملکوت بعبودت و از جبروت بعبودت بعبودت الاموت راه
برده و اهل غایت پایی از گل و لای تمتعات مجازی برآورده و قطع منازل ریاضات نمود و کشف
ملکوت رسیدند و عروج ایشان ملازم مقامات خود بمقام مافوق مہلک تعبیر کردن از ان
جست توان بود که در بن منزل از منازل تا طلی مرگ فنا بخشند شرب بقا از ساغر مشا به کشند
پس این گروه سه گانه که پیش ازین منکران مراتب عالیہ بود از احوال ایشان عجب مدار
بَلِ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی تَکْلِینِ یُسَبِّحُ الْمَلِکَ الْأَکْبَرُ کَا فَرَدَدَ رَنَابًا وَرَدَّ شَتَنَ اَنْدِیْنِ
عجب احوال این منکران که با وجود این اثبات از احوال جمیع سابق هنوز تکذیب قول توحید کنند
و از آنجا که دامن روزگار ایشان بخار تلذذ مقامات خود آونجیده است مو غفلت ترا که در توحید
بمراتب عالیہ بینائی قبول نمی کنند و تصدیق قول نمی نمایند و اَللّٰهُ مِنْ وَرَکِبِہُ
تَحِیُّطٌ وَخَدَا اِزْیَاسٍ بِپیش ایشان محیط و درگیرنده است یعنی ارباب مکاشفہ که در مقامات
خود بقدر و تعین مقیدند و تکذیب اقوال مرشدان از اخبار و مراتب تنزیہ می نمایند شہود حق را
منحصر بعبد و تشبہ میدانند و حال آنکه الله تعالی از وادی ایشان محیط است کہ ہمہ این شریک
در گرفته است و ہمہ این مراتب محاط و محکوم است نہ عین او بَلْ هُوَ قَرَّانٌ فَحِیْدٌ
یعنی پنچانست که ایشان گمان می برند کہ قرآن سخن مغفری و اساطیر پیشینیان است بلکه
آن قرآن عالی است و شریف یعنی ارباب نظر ہرگز آن را در لباس حروف و صورت می بینند
و از معانی آن غافل و غافل می دانند کہ قرآن منحصر بہمین الفاظ و حروف است لابل این الفاظ
و سطر نقاب جمال معنی او است و شاید حقیقت آن در پرده حروف و الفاظ مستور است

چشم ظاهر بنیان از جمال اوبی نور و دامن نقیش از دست صورت پرستان دور آید
 کثرت را با وحدت او کار نیست و مجاز را در هر چه حقیقت او باری **ه** بر قرآن بس کن
 بر خط و بر حرف + تیره بر حرف بین صد معنی آید + نهان در حرف همچون مغز در پوست +
 صروف و لفظ جمله معنی اوست + ترا کالوده هستی خویش + بر قرآن کی گشاید راه
 و پیش هر که خواهی تماشا می و صفاش + خدائی باش تا مینی جاش + و این قرآن بجا
 منبت است فی کون **ه** محفوظ در تحفه که امین است از وصول دست شیاطین **ه**
 منبت است در لوح آن دل که از هر نقوش نقیبات منزه و مبرا است از شوائب هم فیه
یاک موصافیشیم الله الرحمن الرحیم طوالت کما عر سو گندی آسمان الوهیت
و الطاروت و سو گندی شب بر آید یعنی قسم یا آنچه در شب وحدت آن ظاهر شود
و ما ادرک ما الطاروت و چه در یاباند ترا که چیست طارقی یعنی چه دانی که آن
 در شب وحدت آن بر آید چیست **النجیم الثاقب** ستاره است روشن و آن نقیبات
 عالم حقانی و معانی است که از غبار کثرت و ظلمت غیریت مصفا و منجلی است جواب هم آنکه
ان کل نفس لک علیها کاف نیست هیچ نفسی که آنکه بروی رقیبی و رافقی است
 یعنی نیست هیچ تعینی از نقیبات چه در عالم عین و چه در عالم اعیان مگر آنکه گاه بسیار است بروی
 از فیض تجلیات ذاتی که بتواتر امداد و ابقای وجود او می کند غایت الامر در عالم اعیان بیواسطه
 و در عالم عین که عالم شهادت است بتوسط اعیان ثابته **فلینظر الانسان خلقه**
خلقت پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز آفریده شده یعنی لازم است و فرض راه
 بر هر یک از انسانکان مسالک هدایت که در پیولای خود بنظر فکد و نگردد که جوهر وجود او از کدام
 کان معنی بر آید و نخل فطرش از کدام جو بار دولت آب نوزده **خلقت من ماء عذوق**

سوق الطاروت

آفریده شده است آدمی از آبی ریخته در رسم یحیی من بلی الصلح
 والثر اهل بیرون می آید آن آب از پشت پدروان استخوان سینه مادر به نام از
 صلب بطون حضرت الاجمال مراد و در اثر آب فیدل هیان ثابت شده مادافق کتابت از
 لطافتی است که هم در حضرت الاجمال موجود است و هم در قید اعیان و چون این هر دو لطافت
 در رسم که مستند ادا عیان است نخست ندانم گرامی فرزند که نام او انسان است متولد
 شد پس باید که بدیده اعتبار در اصل و نسب خود نظر فرماید که از کدام دودمان شریف
 و خاندان عالی متولد گشته و چه سان خود را در خفیف سفلی با حشرات الارض بهم شیان
 ساخت اگر نسبت به خود را شجر سازد و دانند که من عرف لقبه فقد عرف ربه حیثیت اگر
 سری وصفی نفت است کیست با عظیم القدر اعرف شایک **۵** ای بیجا
 خود را نشاندۀ غلامی + خویش را نمی شناسی دای + من نسب نامه تو می دانم +
 مکنی با ما از برت خوانم + در تو پیدا جمال ذات و صفات + خانه زاد تو جمله موجودات
 قدسیان برودت سر انگنده + بلکه تو خواجسته و همه بنده + همه جز خود و کل اجزای تو
 همه موجود عین دریا تو + در معنی می رسد نتوان گفت + ورنه آن گفتنی که نتوان گفت +
 انما علی الذی جعله لقا در کس بدستی که خدای بر باز گردانیدن آن آب بصلبی
 که از آن بیرون آمده بر آئینه توانا است یعنی آنکه هر چه بود او را از آن دریایی قدس ساحل
 انسانیت انداخت و در برابر عیال کم کون و فساد با خدایت ریزه موجودات مینگ
 ساخت توانا است که بعد از آنکه از خای جرم هستی او را بینگ فنا و استیصال و
 شکند باز صفت درجه بهمان می آید و در مقام صلیش با رخت که آن اندکی
 فرض علیک القرآن لا ادک الی معاد یوم مثلی الشراحت بفرز یکا شکلا کثوره

نهانیها یعنی آن ملک که آنچه از جواهر اسرار تجلیات که در مخزن وجود سالک مکنون و
 مخزون است بروی ظاهر کرده شود و گلهای انوار مکاشفه در زمین وجود او شکفتن گیرد
 فَمَا كَمْ مِنَ الْقَوْمِ لَيْسَ بِنَبَأٍ لَهُمْ إِلَّا فِيهِ نُبَاتٌ يَنْبُتُ يَنْبُتُ يَنْبُتُ يَنْبُتُ يَنْبُتُ يَنْبُتُ يَنْبُتُ يَنْبُتُ يَنْبُتُ
 کشف هیچ قدرتی و قوتی که خود حفظ هستی خود را اندک و قیاسا صریح یاری دهند
 از علایق خودی و لوازم کثرت نه که او را از استیصال هستی باز تواند داشت
 در دو دیوار خانه دوست گرفت + فردی اند میان کم شد و رفت + وَالسَّمَاءِ
 ذَاتِ الرَّجْعِ سَوَّكَدَ بَاسْمَانَ که خداوند بلالت یعنی قسم آسمان مکاشفه حیرت
 که فیاض تجلیات ملکوتی است بر زمین قابلیت سالک و لَا تَزِرُ وَازِرَاتٍ الصُّلُبِ
 و قسم زمین که شکافده است یعنی سوزد زمین وجود سالک که نباشد فیضان تجلی و شکافده
 و باره باره شود و بطراوت نباتات انوار سبز و خرم گردد و فَا نَظَرَالِي أَمَّا رَحْمَةُ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ
 الْأَرْضُ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّكَ لَقَوْلٌ فَضْلٌ بَدِئْتَنِي كَرَّمَ اللَّهُ وَرَأْسَهُ سَخْنِي هَيْتَ نَاصِلِ مَيَّانِ
 حق و باطل یعنی آن قرآن حقیقی که بهر معنی است و حرف لدان بدخل نیست ناصل است میان
 حق و باطل که بقوت وحدت ابطال کثرت موهومی کند و قلم نسخ بر صفحه آفرینیت و تفسیر
 میکند تا خارج حق نماند و باطل از لوح وجود محو گردد و جاء الْحَيُّ وَرَبُّنَا الْبَاطِلُ الْبَاطِلُ الْبَاطِلُ
 همان زهر قاشب از میان گریزد چون آفتاب بر آید و نیست معنی آنچه فرموده فَا مَا الزَّيْدُ
 فَيَذِيبُ بِنَفْسِهِ مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَكِثُ فِي الْأَرْضِ وَمَا هُوَ بِالْمُتَمَلِّحِ وَنَيْسَتِ أَنْ
 تَرَانِ بَارِئِي وَنَبْرَلِ بَلْكَهْ بِهِ جَدِّسْتُ نَفْسِي أَمَّا رَحْمَةُ بَكِيئِي وَنَكِيئِي أَمَّا رَحْمَةُ
 ایشان مگر میکنند مگر کردنی یعنی این سالکان بقدری که از باغستان وحدت بوئی برتر
 نصیب ایشان شده و از حقائق تجلیات جرحعلی بهره مندگشته بمقتضای مکار و نفس

و ناموس و تلبیس کثرت مانده اند اگر چه از روی علم بوحده الوجود قائلند اما بجل نفس
ایشان را در قید کثرت گرفتار ساخته و آکیں و کیں او اہم جزای مکر ایشان میدید
آنچه حق بجز است یعنی باینتر روی جنایاتشان را در میان متفنیات و در عالم کثرت فکد
فَقَهْلُ الْكَافِرِينَ أَهْلَهُمْ رُؤْيَا اِیْس قس مهلت ده این کافران را و
و اگر از زمانی اندک یعنی تو نیز ای سرشد روزگار در خلاص این سائران حق از دام کثرت
مستاب مکن روزی چند دست از دامان ایشان باز دار تا چون بقدم سعی و اجتهاد بیایا
طلبی بر بند و صفا باطن حاصل کنند بجال کعبه کشف در نظر ایشان جلوه گردد و آن زمان
از دام تلبیس کثرت خلاص یافته اند راه مقصد رسند و از علم بین **ع** ای خوش اندم
که شود کثرت نگاه نظر + اشترازیو بیاید و حاجی ز سفر +

و کثرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى بِمَا كُنْتَ يَدْعُو
نام پروردگار خود را که برتر است یعنی پاک و منزه است و از نام خدای خود را و اطلاق اسما
مرتبه تسمیه را بر مراتب تشبیه جائز دارد و جز ذات مقدس باری تعالی عز اسماء را اطلاق
و لا تعین نیست اوست الله گوید بدان با اسم چنانچه بعضی اینفسران گفته اند صله با پس
برین تقدیر گوئی در اینجا تسبیح و حمد الوجود میفرماید یعنی بیکی یاد نما **ع** خدای خود را بلکه
دیگر را در عرصه وجود و نمود با و شرک دانی و غیر او را موجود خوانی **ع** حاشا حاشا **ع**
ای کرده برون سزگر بیان همه + در عشق خودت دست بدان همه + مانع ز تو
و مشتری از من حاشا + سودای خودت برده بدکان همه + **الَّذِي خَلَقَ**
آستخدا کی گفته همه را یعنی آنکه ظهور خود بصورت تعینات اشیا فرمود و خود را بصفت غیرائی
جلوه داده فسق و فساد برابری ساخت اجزای وجود مخلوقات را بعضی برابر کرد و در نظر مظاهر

همه موجودات را از نیک و بد و زشت و زیبا و جمال و جلال تا در مراتب همه تعینات تماشاگر
 جمال ایزدی شد و **الَّذِي قَدْ رَفَعْدَی** و آن خدای که تقدیر را نطق بدو
 کرد پس راه نمود بر حصول آن یعنی در فطرت هر یک از سالکان راه استعداد کشف مخصوص
 تعبیه فرمود که نتیجه محاسب و همان بود و غیر سلوک حصول آن میسر نیاید و هیچ گونه
 تجاوز از آن نتوان کرد و قد علم کل اناس مشربیم بعضی را شربت در اقلیم ملکوت ساخت و بعضی
 بجز در فضای حیرت راه نداد و بعضی را بخت سلطنت دارالملک لایهوت نشاند و ما منا
الَّذِي أَحْضَرَ الْمَرْعَى و آن خدای که بیرون آورد گیاه چراگاه
 یعنی زمین ناپهوت را بحکم تبدل الارض غیر الارض در نظر سالک بریا حین تجلیات ملکوت
 سبزه و نازه ساخت و خزان را عالم کون را بسیم عنایت بهارستان کشف گردانید
 و اثر قوت الارض جوهر بهار در دشت از بهار شد و زیبا باغ پوشید که سوت دیبا
 غنچه شاخ مطلع الانوار غنچه مرغ فانطرو الانوار فجعله غنما و احول
 پس گردانید آن گیاه زمین را خشک و پیروده و سیاه و تیره یعنی سالک را با انتخاب عالم
 حقائق از قید تلذذ مکاشفه ملکوت خلاص داد و دلش از غذای خوان این کشف سبزه
 گردانید پس چون سالک دامن بهمت از تلذذ این کشف در چیده که بغیرم عالم حیث بر میان
 بست بدش غایت ایزدی تهنیت نامه مقصود در گوش دلش بر خواند که **سُبْحَانَكَ**
فَلَا تَنْسَى زود باشد که بخوانیم بابر تو قرآن را پس تو فراموشش نکنی یعنی رسیدن
 وقت که صغائر لطافت عالم حقائق و معانی بابی و ستا مجاز تو منکشف گردانیم و
 بدو امشا بده خودت بلند سازیم که دیگر حرف وحدت از لوح خاطرت محو و نشی
 چه در عالم ملکوت بوقت اخافت با وجود بقای علم حکیم نظر تعینات کثرت و اثنیت جمال

وحدت از نظرت مستور میست بخلات کشف جبروت که در عین وقت مستغرق شود
 جمال ما خواهی بود در حالت افاقت بدوام شود در مراای تعینات تماشای عکس ما همواره
 مشتمع و متلذذ باشی **لَا مَا شَاءَ اللَّهُ** مگر آنچه خدا خواهد و او شست گردانده یعنی مگر آن محل
 که غایت مارتق تر ابعالم لا هو ت ارادت نماید تلذذ و خطاط این مقامات از دلت فراموش
 گردانند **لَا يَخْلُقُ إِلَّا الْخَيْرَ وَمَا يَخْفَى** بدستی که خدای تعالی میداند آشکارا و آنچه
 پنهان است یعنی میداند که شمار در عالم ملکوت بصورت تعینات کوئی مقید بوده اید آن لائق
 نیست که بودی و اندک در عالم جبروت که پوشیده و پنهان است شما بصورت حقائق
 متلذذ و زندگانیم در خورد و لادگی بود که هیچ مقید ازین مراتب که راسی نیستگی نکنند گردان
 مطلق ایزدی **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** یکتا آن گل در بخان نگرند + یک نظر بر رخ آن سرور
 خزان نگرند **وَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا** و آسان گردانیده ایم ترا سلوک طریق بهشت
 یعنی ای که مرد و لادوی سلوک که حکم جا بد و اینها که غریمیت بغرم راه دارا الملک لا هو ت که
 بهشت کنایت از آن است بسته بدرقه التفات ما بمقتضای لنهذیم سبنا غمان شی
 سمنده است با فعال خواهد کرد و ترا بسیار که کبابی ذاتی ما راه خواهد و اوجس چون تو بدان مقام
 عالی رسیده باشی **قَدْ كَرِهَ اللَّهُ لَكَ أَنْ تَتَّخِذَ الْوَدَّعَاءَ أَوْلَادًا** پس بنده مروه مگر گرد
 کند و اگر کند ترا حکم آن ملک **الْأَبْلَغُ** ابرای ذمه خود باید کرد و تو تحریف و ترغیب باید نمود
 بر نصیحت ترا بخارید است فقه فارغ و از عظمای و هر که از آن آبار و نصیبیم شایسته است که
 سبقت کرد و من **وَيُخَوِّضُكَ فِي الْأَنْهَارِ** است که بنده مگر در هر که برسد از خدای یکتی زود باشد
 نقش محبت برابر باطن خود بخار و آنکه که بنده از اطلاق اسم الوهیت بر جبروت
 سافله این مقامات را بخدای برسد و بیخنده **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** و اجتناب و زینت عقلت

توشقی تری یعنی با آید از نصیحت تو که در تحریص بخت لا بهوت یعنی بی شکری و ناسپاسی
 الَّذِي يَصْلُ النَّارَ الْكِبْرَىٰ آنکه و آید در آتش بزرگ یعنی آن منکر که سپاهوتی میکند
 از نصیحت تو و آید در آتش بزرگ و آن آتش بعد و حریان است از دولت شهود ذات اگر چه
 و نمی آید قیاری تلذذ آن نمی دارند و عالی فطرتان حقیقت و آن دانند که آنچه آتش است آنرا
 آتش کبری بدان محبت فرمود که این سالک مکاشف از حقیقت ناسوت عروج نموده
 پایه پایه به عالم حیرت رسیده و از اینجا که یک منزل راه تا بخت لا بهوت در میان باشد
 رخش غریمت خود را بی کرد و رخت بر سر پیل نهاد پس هر که بقدم سعی و اجتهاد بیایان جهان
 ملی کرده یک منزل از محبوب و ماندن چو اشتی تر و در نور آتش بزرگ نیست چشم که
 يَمُوتُ فِيهَا پس نمیرد این منکر و آن آتش تا بر آید یعنی چون این ناقص فطرت
 خود را متوقف و متوطن عالم صفات ساخت و غمان غم از عروج عالم بالا باز کشیده
 فنا میرود از آتش فراق و حرمان خلاص باید و کما یحیی و نه از زنده باشد تا از حیات
 خود متمتع گردد ظاهر است که این حیات نزد زنده دلان که از حیات مرده معانی زلال بقا خورده
 حیات نیست قَدْ أَفْلَحَ مَنْ عَمِلَ تحقیق رستگار شد کسی که از آلودگی نکاشفت
 را بسیار فدا و امن رفد کار خود را پاک شست و مکر مجاهده بر میان جان استوار است و
 دیگر اگر اسم رقیه و یاد کرد نام برورد کار خود را و اشتغال با بری که باعث حصول مقصد
 اصلی باشد نبود فصلی پس نماز گزارد و حضور یا مقام عالی حاصل کرد و بل توفیق
 اُحْیَاوَهُ اللَّهُ نیا که شایسته گزیند زنده گانی و نیا را یعنی ای همکاشفان عالم حیرت
 توفیق شادین مقام از انست که شما راه عروج بسته اند بلکه شما از نقصان محبت معشیت
 این مقامات را بر می گزینید و میل به نیت های مطالب نمی نایید و الا زنده و از دست و نه در

۵ از تو یک جمله نادر کعبه است بخیر خواب در راه وطن بر سپل چند کنی
 وَلَا خِرَّةَ خَيْرٌ وَأَبْقَى وَأَنْ جِئَانِ سَبِيْرٍ بِبَابِنْدِهِ تَرْغِي زَنْدگَانِ اَنْتِ
 که شود حضرت لاهوت است نیکوتر و باقی تر است از حیات شما در راتب سال که از منزه است
 پسندگشته اید و از صفات بدر و قناعت کرده ما عندکم تقید و ما عند الله باق است
 هَذَا كَفَى الصَّغْفَرِ الْأَوَّلَى بدستی که این غفلت هر آینه در صغائف پیشین
 مثبت است یعنی همین هوا عطا و فضل حکم در تشوین و تحریر شما بر عروج بعالم علوی می نماید
 در ارشاد قائم پیشوایان دین و مقتدایان اهل یقین مثبت و مکتوب است **صَحَفِ**
ابْرَاهِيمَ وَمُوسَى و آن صحف ابراهیم و موسی است و این اشارت به عرفا
 عظام است که بسیار رسیده اند و حضرت حق سبحانه و تعالی شاهد دیده اند
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَهَّلَ أَلْمَلِكُ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ
 بدستی که آید توبای محمد خیر پوشیده که آن قیامت است ملافاز ناشیه اینجا ظهور تجلی
 منطرب است یعنی آید تو علم آن تجلی استتاری منطرب است که وحدت را در لباس کثرت
 پوشیده و ستود ساخته و از انبیا حاین تجلی آنکه وَجُوهٌ كَأَمْثَلِ خَاشِعَاتِ السَّمَاءِ
 در اندر تر رسیده و بیناک باشند یعنی نقوش آن جماعت که از وحدت حق که تقابل
 کثرت بر خور پوشیده نمانند و منکر ز سنک باشند چه همه حکام عالم ناموس از هم
 ترس و رعب و خوف از آثار همین تجلی است اما چون تجلی وحدت ظهور فراید همه خوف
 و بیم از پیش راه سالک برخیزد که لا خوف علیهم ولا هم یَحْزَنُونَ و این نقوش ناشیه
 جزا تر رسیده و بیناک نباشند که حق بیکانه را بیکانگی نشاخته اشیاء عالم را
 در عرصه وجود با او شریک از ندیده ادراک خود را از دلائل وحدت شمر غفلت منیع

نور الغاشية

گفتند لا اله الا هو الاول والاخر والظاهر والباطن عما مَلَكَ نَا صِبَةً اَنْ نفوس
 عمل کننده و تعب کشنده باشند عمل باطن از راه رسم و عادت که هیچ نتیجه
 ندارد و این عالمان مدبران تعلیم مجازند که از پس اشتغال بلوازم کثرت و تعلق با موعظه عالم
 نامحسوس و هر حال تدبیر که در باغ اعمال بنشاندند جز خارش بیانی و ندامت باریا و در جرم
 نتایج کردار خود هیچ و محنت بینند **قصه نانی** احاطه میست در آید این نفوس با اول
 در آتش لغایت گرم و سوزنده و آن آتش دوزخ فراق و بُعد است از بارگاه قرب و غذای این
 آتش را هر روز که مغرور آل و امانی اند نمیدانند و اگر گوشت سلطنت خسروان اقلیم شود و
 به بنیند خود را جز محبوبس و در که اسفل ندانند **چیت** دوزخ عذاب دوری یار
 و فراق بنا عذاب النار + آنچه دوزخ از و بافتانست + اسفل السافین بجزانست
قصه من عین انیة آب داده شوند این نفوس از چشم لغایت گرم این نیز
 کفایت از انواع تعذیب ایشان است که هر شربتی که بدان برسد کام روزگار خود طلبند همه
 علی الجحیم فراق بود لیس که هم حکام هم که من ضریع لا یسمن ولا یغنی
 من جوع نباشد ایشان را هیچ طعامی مگر از درخت خار و اگر که نه فریه ساز و ایشان را
 دند دفع جوع کند و این جماعت مانند انعام سر در گیاه و علف فروخته شب و روز میخیزند
 و از خوان الوان تمتعات بمقتضای نفس عموم شکها بر میارند اما فی الحقیقت گرسنه اند
 و دیده حرم ایشان سیر نمیکرد و این شکم آگنده پرا از آتش و آب + از گلو تانها
 چون خیک شراب + دیده آماس خود از قهوی + خار از خرمانانی زایل می + چون جیل
 پس گنده مغزی داشتی + بوی سرگین بوی گل پنداشتی + تو حیصه دوم از اول
 سوره تا اینجا گفته می آید گوش کن **بسم الله الرحمن الرحیم** ثم بل اتک حديثنا شیعنی

بتوای سالک مقدمه فدا که اول هستی ترا از نظر توبه پوشد پس حق سبحانه بعد از انعام
انجمنی از علمای آن خبر داد و وجهی یومند خاشعته رو پیدا در آن روز ترسان باشد از آنچه
پیش از وقوع فدا حکم حجت الحجة بالکفره بصفه از لال و بوناق بر وجود عنصری کوئی سالک
واقع میگردد تا بچنان نپردازد که با سبب زلزله زینبستی او را همه خواهد درید و با اجدادات قریبا
وجود مستاصل خواهد شد عالمه ناصبه عمل کننده و عقب کشنده باشند یعنی بآن همه
تخل توابع و مصائب از آنجا که تقصنای جذب طلب و کمال شوق است همواره سیر
اعمال از نو کار و مشغال بقدیم سعی و اجتهاد مسلوک میدارند و فضل ناراحتیه در آیند
این عالمان که متحمل شده اند و آلامند در آتش گرم طلب که محرق خست و آرو سکوین
ایشان باشد تسکین من عین آتیه آب داده شوند از چشمه گرم و آن تازیانه تحریص مستقیم
که بمطرقه احوال شوق انگیز خوش سعی ایشان را در مضارب جو لا انگری بسیر سلوک گرم خبر کنند
لیس لهم طعام الا من صنع الیسمن و الا یعنی من جوع نباشد مگر این گرم دوان بودای
سلوک را طعامی و خورشی مگر از درخت خار و از غلم که از روی عقیده بر وحدت وجود قائل
باشند اما خار را از نظر برهینات کثرت و اثبیت کام رفد گار ایشان را مجروح دارد و آن
طعام غلام از صنف و لا غری نیافت ایشان را غریبه گرداند و نه از گرسنگی طلب و جوع
شدت شوق باز دارند و یجوز ان یصل تا عکله و رو بهای دیگران در آن روز ترو
تازه باشند این تازه رویان آن جماعت اند که در وادی کثرت با قلم وحدت راه برده
اند و از تشوش تقاش رفته اند انکه بینا چشم روشن دیده اند + در لباس خلق
حق را دیده اند + از تکرر سوی وحدت ناخسته + پرده را خبر بردگی شناخته + لیسعها
را صیغه ایشان از سعی کار خود خوشود باشند که بعد از علم بوحدة الوجود بگویند

اذکار و اشغال در سر پرده وحدت راه یافته ز غوغای کثرتیان کون و فضا است
 اندو و این است بلوت ناسوت یا لوده اند فی حَبَّةٍ عَالِیَةِ اِیْثَانِ دِیْشْتِ
 باشند پس بلند و آن بهشت خاص ایزدی است که فی الحَبَّةِ اِیْثَانِ کُنْا بَیْتِ
 اِزَانِ است و آن جنب اِیْثَانِ را نقد در دنیا حاصل است کَلَّا لَسَمِعَ فِیْهَا لَاغِیَّةَ
 که نشنوی تو ای متبع در آن بهشت کلام لغو و حدیث باطل که نام غیر و غیریت است
 و نشان کثرت انشوی در اینجا هیچ لغوی و لغوی آن بود که نه از حق شنوند هر سرف
 که استماع کنند از غیر او فِیْهَا عِلْمٌ جَارِیَةٌ دُرَانِ شِیْهَا جَارِیَ باشند و این
 اشارات بابیت وحدت باری تعالی است فِیْهَا مَسْرُوعَةٌ دُرَانِ بهشت تقنی
 بلند بر داشته بود و این کنایت از پادشاهی و سلطنت حال سالک هستند که با نخل حق
 منجد بوده بر سر بر مکاشفات تکیه فرماید و دم انا الله وانا الحق زنده و اکواب مَوْضُوعَةٌ
 و کوز تاباشند در پیش اِیْثَانِ نهاده یعنی ظروف و ادانی تعینات که از زلال وحدت ملو بود
 بیش اِیْثَانِ نهاده باشند تا کام زور کارشان همواره تجرع زلال شود و ایزدی سپهر
 اَنْتَمَارُ مَصْفُوفَةٌ وَ تَرْبِیَّاتٍ مَثْوُوثَةٌ و بالشهای بالای همه نهاده و در شها اندام
 و گسترده باشند یعنی بهر سبط جانور آبی گسترده باشند و زانش تجلی حق تسطیاطا بند
 چون این تا شایان جنب قربانی یکبار نموده بر تخت دولت نشاندند آنچه لازم شان
 سلطنت است از انباش و زانش نیز او فرمود در تعظیم این آیت بآیت ایات ارباب
 تفسیر نوشته اند که کفار از روی تسخر تعجب میگفتند که این اهل بهشت را بر آمدن برین تختها
 بلند نیابت و شوار خواهد بود حق تعالی رد تخمین مجوسان نادیده ضلالت بدلیل نموده
 اَنْتَلَا بِطَرُونِ اِلَیْ کُلِّ اَبْلِ کَمِیْفٍ حُلِقَتْ اَیَانِیْ نَکَرِند بسوی شدند که چگونه

که عقل را در قدرت او راه نیست + صاحب عقل از رهش آگاه نیست + فکر کن
 انما انت من کبریا پس تو بنده ده که تو بنده دهنده هستی اگر ایشان بمقتضای اراده
 ازلی مسکوک شایه برایت نمودند و ذلک الفوز العظیم و اگر نه ان علیک الا البلاغ کست
 علیهم جمیع صیقل نیتی نوای مرشد بر ایشان گماشته شد که با کراه و اجبار غنان ایشان
 محبوب صوابه توانی کشید هر که اتخم برایت در زمین استعداد و ازل در نیخته اند تربت کشا و
 ارشاد در روی سونو نیست آنک لا تهدی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاء و الا
 من و قوکی ما و کهن و لیکن کسی که روی گرداندا ز راه هدی و کفران یگانگی وجود حق و محجوب
 و دوگانگی غیر نماید فیجعلنه الله العذاب الا کبر کس عذابش کند
 نمای تعالی غیبی ثبایت بزرگ و آن حرمان ابدیست از دولت شهر و دایره دی که من کان
 فی نه اعمی فهو فی الآخرة اعمی اب السینا ایالهم بدستی که بسوی ماست
 بازگشت ایشان ثمر آن علیکنا حسابه هم و هر آینه بر ماست صاحب کردار
 ایشان فردا از پرس تصنیع دولت زندگانی که بهرزه باخته اند و طلسمات کثرت ویرانجا
 غیریت ضلالت سانه خواهیم کرد و بمقتضای کرد ایشان در کات بعد و فراق مغرور و او
 ایشان خواهد بود و ۵ ای که راه بعیش خود جو فروی + فردایی که روی چید کردی +
 بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله صبح ظهور از مطلع غیب
 و لیکن عیش و سوگند به شب یعنی قسم بر تربت ذات مطلق که همه قالیات و شیوات
 را در آن مرتبه اتحاد اندام بود و قسم شب اعیان که ظهور آن سائر زشت و گند و کلک
 که منتر اعیان نا بهت و حاجب آن و قسم بهام مثال که برده کش عالم ملکوتست و قسم
 شب و یحیو شهادت که عاشق بر آن مراتب شد و این پنج قسم بر شش خسته نزول بود و

ظاهر است
 در این

عروج سالک قسمی آدمی فرماید اول شب تبدیل اخلاق که محامدا و صاف سالک زمانم
 او را پیوسته و قسم بعلوم وحدت الوجود که سائر چهل سالک باشد و قسم بکشف ملکوت
 الهی که صورت تعینات ناسوت را در قباب نور تجلی پیوسته و قسم بکشف حضرت الهیوت
 که نقوش صورت مجازی را که مرا برای بشهود ملکوت بود و در نور حقیقت مستور ساز و قسم
 بکشف حضرت ذات که همه مجاز و حقیقت را در نور لائقین و لا کیف باز فرو پیوسته و قسم
 و الود و قسم بحقیقت و طمان یعنی سوگند بآن وقت که سالک با تجلی الهی حقیقت گردود
 بحق صانعش آید و بآن تجلی که سالک از اضافت هستی خود طاق شده باشد و جز حق
 نمانده یا و تراشاده از انحال بود که سالک محض بر غیر غیریت بود و از محبت حق جدا مانده
 و الیل اذ انیس و سوگند شب چون بگذرد یعنی قسم شب فنا غیب الغیب چون
 بر سالک بگذرد هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حُجْرٍ نیست آیا درین که مذکور شد
 قسمی پسندیده مرا یا ب عقل یا یعنی یا باب دانش که بدقائق عقل محاش رسیده اند
 می دانند که همه این قسم ها که مذکور شد زیبا و پسندیده است چرا که قسم خود است و
 بر اتب خود نه با سوا می خود غیر من نیست در وجود نمود + که نیاید سوا می من موجود
 خود از انجا که کبر بای می نیست + عدم است آنکه با سوا می من است + اَلَمْ تَرَ كَيْفَ
 فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرْمِمْ اَيُّهَا الَّذِي كُنْتَ تَعْبُدُ اِلٰهًا مِّنْ دُونِ رَبِّكَ
 که خداوند بنا می بزرگ است و این عا و ارباب کشف ملکوت اند که تجلی آفاقی پایشان
 واقع شده و ناسوتی بدین کشفی بحسن جلوه وحدت در ظاهر ایشان بهشت فردوس شده
 بود سه در بهشت کون باغ و بوستان + در بهشت ما خدای ما و دان + در بهشت
 آخرت حوران عین + در بهشت ماهمه حور آفرین + ذَاتِ الْعِمَادِ شاریست در حاکم

او بر صورت تعینات التي لم یُخلو مثلها فی البلاد ان اری که آفرینش
 مانند آن در همه شهرها ظاهر است که ناسوت محض که سخن آدم نعت او آمده نیز در نگاه تجلیات
 ایزدی همانند و ثمود الذین حابوا الصخر یا لک و چه کرد و قوم شود و آنانی
 برینند سنگبار و درادی فری از برای منزل و ماوای خود و این شود و ناسوتیان محض
 که در وادی دنیا باستحکام عمارت ظاهر گشته اند و قدم سعی در کل و لامی مجاز و حمل
 فرو بردند و قرعوت ذی الاوتاد الذین و چه کرد و نفعون که خداوند سبحان
 و این فرعون اشاره بمکاشفی است که بر نفس خودش تجلی حق واقع شده اما بمقتضای آن
 دم انانیت میزند و او را دکنایت از رسوم عقیده است که انچه از زبان مرشد تلقین نیست
 بعین الیقین نشود و او شد طغیانی البلاد این گروه سه گانه آناند که طغیان کنند
 در شمر و از حد گذشته اند فاکثر و افیهما الفساد پس بسیار گردانیدند ایشان
 در شمر را یعنی در مقامات خود بتاهی و گناه را عا دایل ارم مکاشفان ملکوتند طغیان و فساد
 ایشان آن بود که ذات بی قید مطلق را بقیود و تعینات مقید دانستند و قید را باطلان
 نسبت کردند و فساد نمود که محض ناسوتند خود را ظاهر است که با ثبات وجود غیر قدم رجا
 شرکت مانده از حق باغی گشتند و بفساد فرعون آنکه بموجب تجلی انفسی خود را بحق
 نسبت کردند طهر الفساد فی البر و البحر فصبت علیهم ربک سوط عکاب
 پس بر بخت برایشان خدای تو نوعی از عذاب یعنی برین گروه سه گانه که از پس تند و نیم
 منعم حقیقی از اموالش کردند عذاب مقدار از مراتب و مقامات خود بر فرق زدند و ایشان
 بر بخت ارباب ناسوت که در جاه و تمتعات فرو رفته بودند در شسته آمال و امانی ایشان است
 و مکاشفان ملکوت که دل در تجلی آفاق و انفسی بسته متلذذ و متمتع بودند سلب نفیم ایشان

که پیوند تعلق از این و آن گسته ترقی مافوق نمایند و این عذاب محض از انفصال و اگر کم
 او بود بر اینان که بدین مفارقت عروج و ترقی ایشان خواسته بود و بر ارباب علیا
 اما چون هنوز کام روزگار ایشان بجایشی مراتب مافوق شیرین نگشته بود قطع خاطر
 از تمتعات و جود بر ایشان تلخ نمود و آنرا عذاب تصور کردند چون چنین که در بس رحیم داد
 مجبوس بود بخواری و محنت گذاری خود گرفته است چون بصحرائی عالم شهادت آمد از فوق
 وطن خود بگریزند و نیالند و چون چندگاهی برو بگذرد و تفرع و تلخی پیران خوی فراگشت دایده
 الاوان نفیم پیش او کشند و کام روزگارش بدین شیرین گردد و اندک نهال محتش مجبوس
 راحت برود از این کربک لیا لمر صا درستی که خدای تو بر آئینه خداوند گذرگاه است
 بر چه میگذرد و همه را می بیند و این جواب است یعنی تسم بفر و لیالی عشر و غیره که خداوند
 نوبه را می بیند و می داند از افعال و اعمال این جماعت که هر کدام بر چه چیز دل بسته است
 و بچه میزور شده از باب ناسوت را که با فرخرفات فایده فتنه شدند و هم می بیند و از
 مکاشفان آنکه حکیم تجلی آفاقی بر حسن تعینات عالم عاشق میکنند و آنرا حقیقتی است تجلی نفسی بر طاق
 بیکر لاهوتی خود عشق می ورزند و همه را بقید و همه را باز پرس خواهد کرد که اگر انامیه را بچه و خسته

اند و وقت گرامی را فرصت نشناخته ان الله لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء
 فاما الانسار اذا ما ابتلوا ربه فاكفرهم و تعبه فيقول ربك
 انكم من اما آدمی چون مبتلا کند او را خدای او پس گرامیش کند بقدر جاه و نعمتش و در پس گوید خدا
 من گرامی داشت مرا یعنی این انسان مکاشف چون خدایش بپایه مایه تا عطا می وقت
 مکاشف ملکوت و صور تعینات عالم را در نظرش تجلی خود جلوه دهد زبان حالش نغمه فرخ و مایه
 شتر نم گردد و گوید خدای من اگر مرا آگاه آید اذا ما ابتلوا ففقدت ربك فاسر زرقا

فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ **و** اما چون بسیار بادش و تنگ کند روزی او پس اگر بدخواه
 مرا خدا می من و امانت کردی چون از او چو مکاشفه تشریف دهند و در حالت افاقت
 نظرش بر محض کسرت قیامات آید بقدران دولت و بخت و سبب روزی خود زبان شکو
 بکشد و گوید خدای امانت من کرد حق تعالی رو سخن او می فرمایند که این چنین نیست که آن
 انسان گمان برده که منزل از وقت موجب نزل و امانت است بل **لَا تَكُونُوا تَكُونُوا**
 بلکه امانت در آنست که گرامی بنیدارید شما ای مردم یتیم را یعنی حکیم مطلق در ضمن منزل شما
 از وقت حکمتی شگرف نهاده و آن نیست که در حالت افاقت و طلب مقامات طلب
 جنگ در او من روزگار نهاده بسبب که سالک مجاهد است و ریاضات تا در حال شمار و در شما
 براتبه فوق عروج بخش و انبغی در عین لذت و وقت مکاشفه صورت نمی بندد و الا در نزل
 آن پس این منزل موجب امانت شما نیست بلکه امانت در آنست که اگر ارام تر شوی غریز که جوهر
 فرد و یتیم محارفات الهی است که کشف عالم صفات الهی است نمیکند که اگر ارام خیزی
 تقاضا محسوب و طلب وصول آنچه کنی **وَلَا تَحْزَنْ عَلَىٰ ظُلْمٍ** علی حکام ام **السَّيِّئِينَ**
 و دیگر از بواعث امانت آنکه تجرئ نمیکند و مردم را بر طعام مسکین که کین عبارت از آن
 در پیش مفلس است که از اسباب و لوازم هستی مجاز هیچ با و نمانده بود یعنی امانت شما
 و آنست که اگر ارام یتیم نمیکند و بر طعام در پیش مفلس تجرئ نمی نمایند و عدم تجرئ در اینجا
 عبارت از آنست که آن مسکین مفلس چون برستار شود او استیذان **مِنْهُمْ**
 خوان دعوت بگسترد و سالکان طالب را که گرسنگان نفی معانی اند صلاک بر جلال
 رگم دهد شما خود تصدیق قول او نمیکند و سدر راه دیگران گردید و منغوی و مصداق قول او
 شود پس کوی عدم تجرئ طعام است **وَتَأْكُلُونَ التَّرَاتِ أَكْلًا** و دیگر

میخوردید مال میراث را از حلال و حرام با هم میراث عبارت از تجلی وحدت ملکوتی است میراث
 آن بود که از مرده گیرید و این تجلی را سالک نیز بعد از فنا یافته و جمع بین الحلال و الحرام باعتبار آنکه
 اینجا تجلی حق را در صور تعینات مجازی ببیند پس وحدت و کثرت و صورت و معانی با هم حلال
 و حرام باشد و **مُحِبُّونَ الْمَالِ حُبَّ الْجَنَّةِ** دیگر آنکه دوست مبارید مال را دوستی سخت
 یعنی چنان مشغوف محبت گنجینه تجلیات شده باشید که دل از آن نمیتوانید کشید تا طالب ترقی
 توانید بود و آنکه از سر نادانی تزلزل وقت را بمانت خود خیال میکردید آن را بمانت بود امانت شما
 از عدم اگر ارام تیره و تحریر بر طعام مسکین است از اهل بیهم میراث و حب مال کلاً این چنین نباید
 که آدمی با وجود آن استعداد کمال که در فطرت اوست خود را درین پایه دارد و ترقی با فوق
 ننماید اگر چه درین حال این سالک از قصور بهت مفتون و مشغوف این کشف شده است اما
 اِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ وَدُكَّتِ الْكَوْكُبَاتُ چون شکسته شود زمین و جود مجازیش شکستگی بعد
 از شکستگی یعنی چون کوکبه دولت کشف جبروت ظاهر گردد زمین و جود مجازیش که در ظاهر
 با سبب پایه کشف ملکوت شکسته بود بصداوت لشکر قمران جبروت باز بکشد و حکم
 تبدل الارض غیر الارض مجاز او بحقیقت تبدل گردد و **وَجَاءَ عَذْرَاءُ** و بیاید پروردگار تو
 یعنی اقلیم مجاز او را بجای لشکر تجلیات اسما و صفات الهی فرو گیرد و غبار تیرگی کثرت مجاز باران
 و اشرف الارض بنور ربها فرو نشیند و **وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا** و بیایند فرشتگان
 قریح فرج و صف صف یعنی تعینات حقائق عالم از اقسام موجودات یک بیک پیش دیده
 دش کشف گردد و **وَجَاءَ قَوْمٌ مُّجْتَنِمُونَ** و آورده شود آرزو دوزخ که تجلی
 قهاری انزوی است که محرق بگی رخت مجاز سالک است **يَوْمَئِذٍ كُنَّا لَا نَسْتَأْذِنُ**
 آن روز بندگان را می دانند که بدانچه مغرور بودند در خود و دستگی مردم را نابود و الحاق به الدنیا

الا لعب و لهو و كفى له الذکر ای و كفا سود گذار و نپندان روز که ندامت ایام گذشته
 وقت کار سودمند نیاید و عمر رفته را امکان عود نبود **ب** ره چنان رویش که گرد نیست +
 خاک در دیده سود کند + در نه وقت وقوع سلاشه + و او دیلا کنی چه سود کند +
یَقُولُ لَيْسَ لِي قَدْ مَاتَ الْحَيَاءُ بگوید این آدمی بعد از ندامت و حسرت فوت
 وقت ای کاش پیش فرستادی عمل خیر از برای حیات آخرت یعنی گوید ای کاش در ایام
 صرف اوقات کثیف مجاز عمل خیر از مجاهدات فیاضات پیش می بردم و عمری که در
 محبت مجاز صرف کردم در سلوک محاسب جمیله میکردم تا در عالم وحدت حقیقی متمتع زندگانی
 معنوی محظوظ و متمتع میشویم **وَمَقُولُ لَا يُعَلِّقُ عَبْدًا أَبًا أَحَدٌ**
 پس آن روز عذاب نکند مانند کردن خدای هیچ یکی بآنکه بعضی از روزندگان سالک
 مکاشفات چون قدم در سیر منازل عالم حقیقت که حضرت الجبروت است می نهند و
 شمعان بارگاه کبرائی که عاجیان سراب رده غرند بحکم خفت الجنة بالکار جاودشان
 بلاد محنت را بر وجود کونی سالک میگذارند و بنوعی سبکشن میکنند تا سالک نیدارد که
 وجود ظاهری او را گونی بپاره و دوزیم میکنند و هر موی او را بریدن و شنه قصاب بسیارند
 و بکفارت آنکه در کشف ملکوت حق بگانه را بشکرت دیده بود و مرارت در دوشش
 میباشند تا چون بار بپاکشیده و زهر محنت چشیده باشند در مکاشفات عالم
 حقیقت را بر روی کار میکشند همانا درین کریمه اشارت بهمین تعذیب الک باشد
 و متبوعان بود که این عذاب کنایت از سوز باطن این سونندگان آتش عشق الهی باشد که دوزخ از زبان
 آن زبیر بار آید و چنانچه از بزرگی منقول است حکایتی عن الله تعالی که دوزخ اگر مرکب عصیان
 من شود بسوز دل عاشقان خودش عذاب کنم **وَلَا يُؤْتِيهِمْ تَقَا حَرَّ أَحَدٍ** و نمیکند

آن روز هیچ کس نماند مگر من خدا بسلاسل و اغلال حیرانگیز سالک بلی در بند حق و مایه
جلا صفتی مگر بهر وجه اگر در عین وقت که استغفرت خود مستغرق باشم بشهرو دست
و اگر بر ساحل افروخته است جلوه حق بر قیاسات کثرت می بیند که در او اسم شهود کنایه است
از آن حال است و این است معنی بیست و پنج سعدی رحمه الله علیه و اگر سالک
محمم را گشت به بند بر روی دین گشت پس چون سالک بر سر پیر این دست
آرام گرفت و اطمینان دلش بر فو و آنچه کثرت حاصل آمد پیشتر ان غایت اندر دی که
تو قیام کما شش از بارگاه سلطان کبریا آورده اند خطابش رسانند یا آیتها النفس
المطهره ای نفس آرمیده بشهرو حق و قیاسات اعیان تا به مقتضای حسن فطرت
و جلوه است نیست درین یابریای سنی در دامن سکون کشیدن و سر در گریبان بکن
فروردین دست از اعتقاد محمل المبتین کمال و ایدار که بیت کلان این است که گمان فرما
گرم ترک خیز که اندر ده + از حیثی الی الک قیام رجوع نمای بجای خود که لا اله الا الله
و دامن بهمت از این و آن افشاند که حضور در پیش هر حضرت الالات به بندر انصاف
حق و حقیقت در آنجا که تو خوشنود بودی از خدای خود آنکه بکلی ترا بخود کشیده و محرم
نماخانه لا کیف خودت ساخت و خدای تو از تو خوشنود هست با نگر بکلی مجاز و حقیقت
و ظاهر و باطن خود را تسلیم او کردی و آنچه از شوائب و اضافت در تو مانده بود همه با او
در با حق و نشود در من قال نفسی در میان میا بجای بود + آن میا بجای هم از میان
برخواست + سایه مانده بود هم گمشت + و در همه عالم نشان برخواست + و در خلعت
و عبادت پس در ای ای نفس من سالک راه در رهرو نندگان مخلص من که در
گشت عالم صفات اگر چه بنده بودی اما حکم من عرف نفسی و عرفت عرفت

انفس و سر و شامی و دیده و خفاص خودی اخلاص آن بود که یکی خود را بمن تسلیم نمانی پس
چون باین کشف کمال نرسد گشتی طریقی بندگی من در گردن جان و دارد در زمره زندگان من
که محرم بارگاه قدس از من است که بشش و اود خلی حبش و دستان و حبش من است
بزرگی است و بهار و طر و قاش گلایه فرو رسا علی بهشس که هیچ رنگ و شیون و طالع

نگیند کم و کیف با دران بخل بود که آن شد جبهه لبس فیما حور و ملا قصور

بسم الله الرحمن الرحیم و لا اقسیم بهذا البکد سوگن یاوی کنم
بدین شهر که معنی عالم منظر است و ملک شهادت و انت حیل بجلد البکد
و حال آنکه تو ای انسان کمال فرو آمده باین شهر و جراین شهر را حرمت سوگن من بشما

که وجود تو که خلاصه همه بگویند است و علت غائی ایجاد همه موجودات است نزول اجلال

دران فرموده و والد و ما و لکن و سوگن بید و فرزند یعنی قسم این ثابت تو آ

انسان کمال که آن صفت من است و حقیقت تو قسم غیض کوئی تو که تولد از ان حقیقت

یا نه خیالتی که میفاید سوگن مرا بمن و بنو لعل خلقنا الانسان فی کبد

بلستی که آفریده ایم تا آوی را در سنج و محنت و این سنج دانی چه بود آنکه او را از مقام اصلی

خوبه که در خلوتخانه کان الله و لم یکن معشی با معشوق حقیقی اتحاد و یگانگی و عاشق با

از معشوق و معشوق ملاقات معشوق و غرقه در میان نبود و در انداخته در شهرستان عالم غیب

و بشریت محنت غربت خیل ما خند چنانچه مولوی در شبنوی خبر از ان حال میسرید

شبنوی شبنوئی چون حکایت میکند و در بدائی عاشکایت میکند

در شبنوئی تا در راه برده اند و با فقیرم در دوران ناله اند و با کجاست آن که

فصلی از کتابی که در این شهرت است و در این شهرت است و در این شهرت است

هیچ یکی یعنی از بکه در تیره عالم کثرت گشته شده و هیچ راه در وی نمی بیند که ازان تواند بر آید
 از روی استبعاد زبان حال میگوید که بر اخراج و نجات او ازان قادر خواهد شد که عمری در
 گشتگی آن سبیری برود و راه بجمله نیافته و چون از زبان حال مرشد وقت صلاهی و الله
 یدعوالی دال استلام بشنود از کتاب مجید کریمه ان الذی فرض علیک القرآن لراوکی ما
 یخوفاک از راه حیرت و استبعاد یقول اَجَلُکَ مَا لَا تُبْذِرُ اَکْثَرُ اَیَّامِکَ تَلْفُکَ کَرَمِی
 مالی بسیار از زهد و طاعات و صوم و صلوة و سایر تطوعات و هیچ دری ازین راه بردی من
 نکشاند چون بتوسل انیمه حسانت راه بوجدت وجود نبرد کم نیست که بر اخراج من از وسطه نکش
 و کثرت قادر شود حق تعالی در درون من اومی فرماید اَیَحْسِبُ اَنْ لَّمْ یَمْلِكْ اَحَدٌ اَیَّامِ
 می نپذیرد این آدمی که نمی بیند و هیچ یکی که او چه داده بنماز چند شنبه و صوم چند روزه
 گمان می برد که بسیار پرده راه باید بگذارد و حاشا اگر از وی علم و پیری بدست و افتاد
 خودی که نسبت می بست و از خود میگذشت جای آن داشت که تیر کفن او بر بدست کارش بست
 که والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنِیْنِ اَیَّانَ دَعَا اِیْمًا و او پذیرد
 که بدان آیات وحدت مایه بیند و از نقش بقاش و از صنوع بصانع راه برد تا سیرارنا
 الاشیاء کما هی بروی عیان شود و نقشش بشمار صورت نقاش بیند و دانم که
 هر چه در صفحه عالم قسم نیک و بد است نقش هر نیک و بدی صورت نقاش خود است
 وَلِسَانَا وَتَشْفِیْتُمْ و نداده ایم او را زبان و دلب که بدان ذکر را میگوید و بوسیله
 انکار و اشغال درجه درجه بمقام کاشفان ترقی نماید و چون در حکم و غیره دلب ممد و معین
 لسان اند و ذکر آن باهم فرموده وَهَدَّیْنَا السَّبِیْلَ نَبِیُّ السَّبِیْلِ و نمودیم این آدمی را راه حق و
 باطل و نیک و بد و وحدت و کثرت پس مقتضای نقشش آن بود که از بد بگذرد و در و

به نیک آرد و بکثرت آلوده نگردد و بوحدهت تقرب نماید که ماسوای الله همه باطل است
 هیچ فلّا اَقْتَحَمَ الْعُقْبَةَ پس نگذاشته است او عقیده اعمال صالحه را یعنی آن گمان
 او بر عدم اخراج خودش از ورطه کثرت و ناسوت بجهت آن بود که او هنوز با شتر
 اعمال نیک نشده و اعمال نیک نه آن بود که او گمان می برد از صیام و صلوة بی علم و صفا
 اَذْلَلْتُكَ مَا الْعُقْبَةُ و چه دانی تو که چیست عقبه یعنی چه دانی که اعمال صالحه عبارت از چیست
 فَكَرَّ قَبْلَهُ اگر ادا کردن بنده است از بنده بندگی یعنی تخلیص نفس خود است از بند قربت
 ماسوی الله اَوْ اِطْعَامُ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغِفَةٍ باطعام خوراندن نیست در روزی که سنگ
 و آن عبارت از تحریر و ترغیب مردم است بوحدهت حق تعالی که مام مردم شیما اذما مقرب
 یتیمی که خلودند خویش بود یعنی تحریر سالکی است که از راه طلب با و مناسبت و قربت
 دارد او و هستی کنیا اَصْطَرَبَ يَهْ يَا اِطْعَامُ مسکین است که بهلو بر خاک ناسوت نهاده
 است و از عالم وحدت دور افتاده فَمَنْ كَانَ مِنَ الَّذِينَ اَصْطَوَّا پس شد
 که این انسان که با شتر اَقْتَحَمَ عقبه است از آنها که ایمان آورده اند و بر عقیدت علم وحدت
 استقامت در سوخ دارند و ثَوَّابِ الصَّبْرِ و وصیت می کنند بیکدیگر الصبر
 بر طاعات و ثبات و بر ریاضات و مجاهدات که وسیله معرفت ایزد تعالی است و ثَوَّابِ
 بِالْمَرْحَمَةِ و وصیت میکنند بمرحمت و مهربانی که آن تحریک ارباب طلب است بوصف
 مقام مکاشفات بوسل مجاهدات اُولَئِكَ اَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ایشانند اهل سمت راست است
 یعنی راه راست و آن راه معرفت بهاری تعالی سبحانه است وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِالْآيَاتِ
 و آنرا که کافر شده اند آیات ما و چون از دلائل وحدت راه بمعرفت مانبر و ندگونی کفران
 آیات ما کردند هُمْ اَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ایشانند اصحاب سمت چپ و راهی که صراط مستقیم است

غلط کردند علیهم السلام ناز و صدمه که بکبر ایشان بخزای کردار ایشان آتشی بود فرو
و پوشیده شده و آن عذاب دوری و بجران است از بارگاه قرب ایزدی که ابدالآباد
خروج از آن ممکن نبود چه محل اعمال صالحه که وسیله معرفت است و بنا است و چون درین عالم
بیکاسب جمیده نگوشتیدند و قدم در راه ریاضت و مجاهده نیفتادند لاجرم همواره بدر
در داغ فراق و بجران آیین آه و ناله بوده محبوس و یکه دامت و حسرت خواهند بود و گویا
بود که این صورت را بمعنی کشف بدین طریق توفیق نمائید لا اقسام به الا بلند سوگند با و میگویم بدین
شهر که عالم شهادت است یا جلوه وحدت حق سبحانه و تعالی و انت حل به الا بلند و حال آنکه
نوعی مکاشف حلالی در شهر یعنی فرو آمده یا چسپه و وقت از تو صادر شود بر تو منسوب
نگردند در شریعت و نه در طریقت چه در ظاهر شریعت هم درین حال قلم تکلیف از دست
روگذار تو برداشته اند که مدار تکلیفات شرعیه بر وجود عقل است و نوعی مکاشف غریقی
بحر شده که یک عقل بجز سائل آن را با نیست پس عیبه درین وقت از دست و
زبان تو صادر گردد و مغفود و مغفود است **ف**رزد و همچون نگر خطا افتاده است نسبت
خطا ننویس بر همچون قلم نیست و و والد و اولاد و سوگند بید که تجلی شودی حق
سبحانه و تعالی است بقرص مجاز تو بفرد که همان قید مجاریست و این دو قسم کنایت
از باب حال بود با عیار تجلی آنرا بدگر گفت و باعتبار تعین فرزند خدا خلاصا الانسان میگوید
بدستی که از دیدیم آویخته اند که انسان مکاشف است در غایت قوت و اکرام قوت پیش از آن
بود که حال با زمانت شده که آسمان بآن رفعت و زمین بآن وسعت و کوه بآن صلابت
از تحمل آن بالا آوردند که قایمین آن بکلمنا و استغفر مناه حملنا الانسان تا بمقتضا
از آن باین افعال تجلیات الهی شد و هستی خود را در هستی حق دراخت لبش نوک آرا

چه عظیم باد بیست که آدمی را در سلاسل هستی مقید ساخته و حبس خانه غربت و کثرت
 انداخته و با وجود این گرانباری هستی و خودی که با و منسوب شده گفتند که هستی خود را
 هستی نامیدان و یکی نسبت خود را از میان بر دارد و بگوید که من استیلا بر کم آن بود و الا انما
 الی الله انما هستی ما را با سوار تا چون امانت بشمارم خیانت با سوار پرده باشی
 جواهر تجلیات اگر جنبه غایبات درباره تو انعام منسبیم و حق تعالی بعد از وصف قوت او که
 حاصل برانست و قابل انوار تجلیات شد برای کس نفس و بطلان زعم اوستی و انما بحسب
 ان لمن یقدر علیه حد آیا این انسان میکاشف که بعد از تحمل شدائد مجاهده و ریاضت بمقام
 مکاشفه ملکوت رسیده و بهر چه چند که پیش پند چنان هستی انانیت در سر پیکار کرده
 که از روی عریه لاف اما الحق میزند چنان می پندارد که کدام حال و رای این مقام مستولی
 روزگار او شده او را مغلوب الحال خواهد ساخت زنی طن فاسد زنی زعم باطل و انما
 الغالب الظاهر قبول اهلک تا لا اله الا یگوید این مکاشف بریان حال که هر نقدی که در یکا خفا
 روزگار از هستی و طایفه آن اندوخته بود در دنیا و ابره را در بیای این یوسف مصر
 مکاشفه بر سر بار طلب در با حقیم و هستی خود را ندانستی او را حقیم شیمی
 از وجود خود را کامی نماید + با من از هستی سخن نماند + پیشاندم آستین غریب است
 نیم جانی داشتیم دامن زردیست + غرت الی بطعن رودین او میفرماید بحسب ان لم یزد احد
 این مکاشف که بهین هستی مجازی می نازد می پندارد که آنچه او داده کسی نمی پندارد خود
 دیده ایم و دانسته که او چه داده است چهار صفات غیرت و کثرت بیش نداده اما هنوز
 مغرور نقش مجاز است چشم طبع از تقو و تعینات بر ندانسته که بحسب انما
 نداده ایم او را و چشم که بیان آیات وحدت ما را به بیند و این آیات را دلیل دانند ملول

در راه شناسد به مقصود اگر برای العین شایه آیات شود بدانند که آنچه مشهود است
 مقید به حدیث و حق تعالی از همه قیود و تعینات منزله است و میرایس در طلب مطلب حقیقی
 بنیل مجبور نماید و بدلیل از مدلول باز نماند **مشتوی** گرچه دلاله بسی زیبا بود +
 کی بدو عشاق را سودا ببرد نیست لائق گرتو مردی صادق + باسخ دلاله کردن عاشقی +
 و کسانا و شقیقین و نمانده ایم او را زبان و در طلب که بدان ذکر را گوید و بسیل آن شغل راه
 بکاشفات علیه برد و هدیه النجیدین و نمودیم او را هر دو راه که مجاز و حقیقت است چه از آیات
 قرآنی و چه از اقوال راه یافتگان بارگاه صدائی و در کرمیه سزیم آیاتنا فی الافاق ولی ابرهم
 خود ظاهر است که کشف مجاز آیات و دلائل خوانده نه عین مقصد فلا تفهم العقیده پس او نگذاشته
 عقبه مخالفت نفس را و در خلاف نفس و هوا تحمل شده و محسوس شده چه در کشف محبان که
 ملکوت است او هنوز گریه ناکر حسن و نفس خود است و از قید نفس خلاص نیافته و اتمام عقیده خلا
 نفس وقتی تحقق یابد که یکی نفس مجاز و تعینات را در بار دنیا نماند و میفرماید ملازمک ما العقیده
 و چه دانی تو که چیست سبب اتمام عقبه خلاص و خلاص از خود فلک رقیه اعناق بنده است
 از بند رقیه و آن در با حق نسبت مجاز و نقش تعینات است او اطعام فی یوم ذی
 مسغبه یتما ذامغربه یا اطعام یتیمی خداوند قرابت در در جمع طلب و آن اظهار معاملات و
 واردات بود و باراب قرابت که مکاشفان این مقام انداز برای تخریص شان تا بیان این معنی
 بسبب اتمام عقیده تواند و مسکینا ذامغربه یا اطعام گدائی که در خاکدان علم افتاده بودند
 آن ارشاد تلقین اوست از برای وصول بنجام مکاشفه و انیعنی نیز چون متضمن مینیت است
 از سبب اتمام عقیده تواند شد هم کان من الذین امنوا **ایسترا** این مکاشف از مؤمنان
 مصدق بود بمکاشفه حضرت الجبروت و تو اوصوا بالصبر و از آنها بود که وصیت بصبر بنمایند

که از فقدان مشاهدات تجمل مجاهدات بر جاده صبر و شکیب قدم سعی محکم دارند و از تائید
 وصول بمقصد در قطع بولوی طلب و ریاضات تنگ نیامند و با اصحاب بالمرحمة و وصیت
 نمایند بجهانی و رفیق باراب طلب را نرانند و از تصور مشقت و محن یکس نگردانند و انگ
 اصحاب المیمنه ایشان اصحاب راه رست اند که راه مستقیم عالم حقیقت است و الدین کفر
 بایاتنا و آنانکه کفران معانی آیات مکررند و آیات آفاق و انفس را مقصد نیستند دلیل را
 معلول آیات را عین معانی شناسند و انگ اصحاب التشتیه ایشان اصحاب راه کج
 اند که نقش مجاز را عین نقاش نیستند و در اراط المستقیم و عدت حقیقی را غلط کردند
 علیهم نار موصدة برایشان آتشی بود و فرو بسته شده که در دو آن بیرون نیاید و آن آتش
 فراق و بعد است از مقصد حقیقی و فرو بستگی آن عبارت از آنست که ایشان جهان بر بنیاد
 یافت خود و مغرور باشند که خود را اهل کمال شناخته رجوع باراب بتحقیق نکنند و اظهار
 حال خود ننمایند تا باعث انحرافشان بود بکاشفات علیهم

سورة الشمس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَوَّ الشَّمْسِ وَضَمُّهَا سَوَكُنْدَ آفَاقِ وَرُوشِ
 اَنْ یَبْنِیَ قَسَمَ بِآفَاقِ غَیْبِ هَوِیْتُ وَرُوشِ اَنْ کَ عِبَارَتِ اَزِ اَلْهَقَاتِ ذَاتِ
 جَامِعِ اَلْکَمَالَاتِ اِزِ دِی بَشِیوَنَاتِ وَ قَابِلِیَاتِ خُودِ کَ حَضَرِ اَلْاَجْمَالِ وَ حَقِیْقَتِ تَحْمُورِ
 کُنَايَتِ اَزِ اَنْتِ وَ اَلْهَقَاتِ اِذَا اَلْکَلْهَا وَ سَوَكُنْدَ بَاهِ چُونِ دَیْمِ اِزِ اَفَاقِ اِیْنِ بَا عِیَانِ
 ثَابِتِ وَ حَقَاقِ عَالَمِ چُونِ اِزِ اَفَاقِ غَیْبِ هَوِیْتُ اَعِیَانِ شُودِ چُونِ نَزْلِ اَعِیَانِ بَعْدِ تَنْزِلِ
 کَ بِحَضَرِ اَلْاَجْمَالِ تَعْبِیرِ یَافِیْتُ اَنْتِ وَ اَلْهَقَاتِ اِذَا اَلْجَلْهَا وَ سَوَكُنْدَ بَرِوزِ چُونِ رُوشِ
 کُنْدِ مِمْتِ غَیْبِ اَعِیَانِ رَا چَا اَعِیَانِ چُونِ تَلْبِیْلِ اَمَّا رُوحِ اَلْکَامِ ظُهورِ نَزْدِ هِیْ فِی مَرْتَبَتِهَا
 مَاشِیْتُ رَا یَحِیْ اَلْجُودِ وَ اَلْکِلِ اِذَا اَلْغِیْثُهَا وَ سَوَكُنْدَ لَیْبِ چُونِ فَرُوشِ دِ عَالَمِ

یعنی شب کشف و وحدت که عالم داینها را از نظر مکاشف فرو پوشد و این کنایت از مقام
 کشف ملکوت بود و **وَاللَّهُ أَعْوَمُ أَبْنَاهَا** و سوگند آسمان و کعبه بیکه نیا آن نمود یعنی تا بهمان
 کشف اعیان ثابت و بان ذات کامل الصفات که اظهار آن فرمود و اینجاست با عیان از روی
 عزم سالک است و در القرا ذالکها از روی فرول بود و **وَلَا تَرَى مَا ظَلَمَ هَا** و سوگند
 زمین و کعبه بیکه گستره آن را یعنی قسم زمین تعینات و قسم آن بی تعین که اینهمه نگه
 تعینات را از زیر نگین ظاهر ساخته و **تَنْصُرُ وَمَا تَوَدَّ هَا** و سوگند بنفس مکاشف و بان
 کعبه بیکه شوی او فرمود تا هر چه از عوالم مکاشفات در استعداد او مندرج بود همه را بر وی
 عیان ساخته و هیچ مرتبه از مراتب شهادت را بر وی حجاب مرتبه دیگری در ظاهرش را
 با باطن و باطنش را با ظاهر مساوی ساخت فردنی ظاهر او حجاب باطن و فی باطن او
 نقاب ظاهر و **وَاللَّهُ هَا تَجُودُ هَا وَتَقْوَاهَا** پس اعلام کرد که در آن نفس را مصیبت او
 در طاعت او یعنی تسلیم فرمود آن نفس مکاشف را سیئات اعمال و حسنات افعال و جهل
 و جهل و منوع و مشرّع تا بموقع موعود و امور فرقی تواند کرد و بموجب تمیز بدان عامل
 باشد و این مرتبه لا هوت است و کمال افراد او را تا بنیای آلهی عروج یا نیدرجه میسر می آید و تا
 تا بحقیقت کار برسد و جامع طریقت و شریعت نبود و غافل ظاهر و باطن بر وجه کمال کشید

و در مخرج البحرین یقینان بمنابر نوح لایسبغیان اشارت باین بحرین دارد و ذلک فضل الله
 یؤتی من یشاء و جواب قسمیات آنکه **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَزَقَهُهَا** تحقیق رسد که کسیکه
 پاک ساخت نفس خود را و کینه نفس آن بود که دامن روزگار خود را از همه لواث غیرت و
 و ناس کثرت و دردی می وحدت شست و شوی و در و غباری از رنگد کثرت بر کسوت
 ظاهر و باطن زدند و **قَدْ تَجَاءَبَ مِنْ دَلِيلِهَا** و بر آئینه زیانکار و ملامت شد

کسی که نفس خود را در ضلالت و لطالت و در ورطه جهالت ناسوت غریق بلای کثرت
 شد کذب بت نشود و بطعن اوها کذب بکرد قبیل شود و پناه مبر وقت ملاکه صالح بود
 علیه السلام سبب طغیان و گمراهی نفس نمودن ایشان را تبار باب ناسوت است یعنی
 این جا بمان ناسوت پرست تذبذب رسول کردند تا آنکه همه موجات کائنات را که در سطح
 عرفان آبی بود غیر در نهند و دریا فتند که از هر ذره از ذرات عالم بسوی دارالملک وحدت تراز
 هست و بمعنی کریمه که ستریم آب اتانافی الآفاق و فی القسم بی میزدند و این تذبذب بسبب
 طغیان و ضلالت نفس ایشان بود ریاعی نفس بدینا بلا باشد و تخم غم آن
 دین و دنیا شد و خود بخشان ترا چاکین است و نفس بدینا بخش که خصم نیست
 و الرسول هو واسطه بین الله و بین العباد إذا تبعك أشقها چون برخواست بخت
 ترین آن قوم بعقر ناکه و این اشقی نفس ماره آدمی است که در عقرا ناکه روح می کوشد
 فقال لهم رسول الله پس گفت مرا این قوم را کار باب ناسوت بودند رسول خدا که
 عارف وقت و مرشد روزگار است ناکه الله و سقیدها خند کنید و دور باشد
 از آن ناکه خدای و از آب خور و یعنی مرشد وقت از ده ارشاد و لقین نصیحت این نادان
 عالم ناسوت منبر بود که دست از عقرا ناکه روح باز کشید و او را از چشمه موفت که شهادت
 صلی و نهیل حقیقی اوست باز مدارید فکند تو که معقد و لها پس ایشان تذبذب
 رسول کردند ولی کردند تا قدر یعنی از سیر عالم معرفت که منهل اصلی اوست باز داشتند
 قد مددکم علیکم ثم رخصتم بنهم پس ملاکت فرستاد بر ایشان خدای ایشان
 خطیب و گناه ایشان یعنی این کذب آن ملاکه در عقرا ناکه روح که عداوت بر بسته بود و همه
 متاصل ساخت و از بیخ و بن بر انداخت و استیصال ایشان آن بود که از مقام اصلی

که مسند قرب آتی بود ایشان را و در انداخت قسوس و پاسبان بر پاسبان ایشان را و در پاسبان
یعنی هم این ناسوتیان را عالم و جابل و عاقل و غافل و صغیر و کبیر و طفل و پیر که بمحض مجاز ممکن
بودند حاصل و هلاک ساخت و پنج دین ایشان را از زمین حقیقی برکنند تا همه اینها از دست
حق تعالی روی دل گردانند و آن شریعتی مناسبت که هر مری و ابوحده حق تعالی است
بگستند و کاینچنان عقوبتها و نمیشد خدای از عاقبت کار تزیین و هلاک

این بندگان طاعی را از آنکه بیامانی و ندامت آرند که ان الله لعنی عن العالمین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَالسَّجْدِ وَقْتِ الْكَافِرِ وَبِشَمْسٍ
عَالَمِ الْبَطْلِ لَيْلٍ بِمَا عَابَتْ أَرْحَضَتْ الْجَبْرُوتِ بَأْسَ دِينِي قَسَمُ بَوَقْتُ كَمَا شَفَعْتُ خَيْرِ
چون دامن نور بر همه تعینات اشیا فرو گذارد و ملک ملکوت را در عطف دامن خود فرو پوشید
که آن ربک واسع المنفرة والنهار إِذَا تَجَلَّىٰ وَسُكُنَتْ بِرُفُوجِ اسْتَكْبَارِ شُورِ وَرُكْنَاتِ

از افاقه وقت است یعنی قسم بوقت افاقه آن چون صورت تعینات را در نظر می کشد
فلا ساءوا شیا را بعنوان غیر نای جلوه گر کند و مآخض التي كبر ولا تنف
و سوكند كبسك آفریدند و ماه را یعنی سوكند آن كبسك ظاهر فرمود و جفت جفت از برشم

چون مجاز حقیقت و نور ظلمت و وقت افاقه و عین و اعیان و عاشق و معشوق باعتبار
تقابل یکی دیگر بر جفت گفت و من كل حبس لنا زو جین استین یعنی الیل الضرب الیس

ما خلق کنایت از حضرت الذات بود که پدید آمده و ظاهر گشته همه اینها هست و توانایی
که ذکر عبارات از مراد بود که مظهر نام است چه باعتبار شکل صوری و چه باعتبار استعداد ظهور
حقائق و معانی و انشی کنایت از انسان بود که مظهر نام است و جواب قسم آنکه اگر است
سعی که کشتی بدستیک که کشتش شما اسی مردم هر امید پراکنده است تا یکی را مقصد

بسم الله الرحمن الرحيم

هست اولکوت بود و یکی را منتبهای سی واجتها و کشف عالم صفات بود و یکی را مقتضای
 فطرت بلند مطلب هست خود خبر حضرت الذاکات نباشد تا بحسب حاصل او شود قانع نگردد
 همه را بگذارد و از همه بگذرد و قاضی است آن خط پس اما کسیکه واد مال خود را در راه خدای یعنی
 مکتاشفی که نقد حیات هستی و اضافت خود را که در کشف ملکوت داشت و مدعی انا الحق بود در
 طلب مطلب حقیقی در باخت و اتقا و بر سبزه نمود از توقف بران قانع نگشت تا بسیار نگاه
 شهود حضرت الجبروت راه برد و وصل کرد با محسنه و تصدیق کلمه توحید نمود
 که لا اله الا الله است و بحقیقت معانی این کلمه بی بردن انفی همه قیود و تعلیقات مجاز و حقیقت
 کرده قبول و تهنیت تهنیه نمود و بشهودی کفی ایمان آورد و کثرت الیسری پس
 زود باشد که آسان کنیم بر وی راه بهشت یعنی توفیش غشیم بر سعی بر لوازم کمال طلب
 و طلب کمال تا جزای جهد و اجتهاد او بهشت ایزدی ناید که مافی الجته احد سوی است صفت
 آن بود آن شد جنة لیس فیها حور و لا تصورخت آن آید و اما من بخل و
 اما کسیکه بخل در دید بر انفاق شوالیست هستی و صرف همه اضافات و اشیانیت کرد و دست
 وی نیاز داشت خود را از حق و با آنکه فقرش تمام شده خود را غنی گرفت که اذاتم الفقر
 فهو اکبر اما نمیداندا اضافت او دی که خواند است در میان بود از پیشگاه قرب ایزدی
 دور است و بخود مغرور و هنوز فی الحقیقت فقر است اگر چه از عدم وسعت حوصله بنفوذ عیال
 صفات خود را تو انگر خیال میکند و گداز با محسنه و تکیب نمود کله نیکو تر را که
 ایمان بشهود حضرت الذاکات است و بر آنکار آن استقامت کرد و کثرت الیسری و العسری
 پس زود بود که آسان سازیم بر وی راه دوزخ که ما و یبعد و فراق است از حق
 شهودات مطلق مقدس و مسافرتی عنه کاله و سوز کند و باز ناز دارد و

مال او آن غلاب بود و چنان راکه ملذذ بنعم سبب دوری بود از نعم سه از دست باد و شست
 میر و تو گنج گنجینه ترا بود و خوشه از تو بود از آنکه چون بمیرد و ملک شود و تو
 رفتن شان و منزلت این خدا نشان حق برست که از ذات بصفت خرسند نکشتند
 و از نعم بنعم سپرد خستند بنید و دانند که آن نه انکار بود که ما کردیم دولت این دولت است کار
 اینکار را نیکو مالی و حسرت او آن رفیع هیچ کار نیاید سه راه توکل است یا شش نه و نه
 سودت نکند نامت آخر کار و یوم لا نفع مال و لا ثمن الا من اتى الله قلبا سليم ان
 علكم الله ای بیکه ریاست بیان حق مباطل چون با خود بیان حقیقت و بطلان
 مراتب میکنیم که جز ذات حق همه باطل است و ذایل این ناقص است از کجی راه انکار سر کرده
 و چایی سیرادی حرمان شده نمیداند شعرا الاکل شئی ما خلا الله باطل
 و کل نعیم لا محاله ذایل هوان کنا لا خیرة الا اولی و بدستیکه از دست
 آن جهان و این جهان اولی عبارت از یکا شفیقه صفات بود و آخری کنایت از شهود
 ذات یعنی هر دو این مقام از مراتب است اما سرگ و انشان دانند و بزرگ همان
 شناسند که از آخری ابدی باز ماندن و از ذات بصفت خرسند بودن این سینه
 را در دست که اولی نیز چون آخری هم از دست نشان حسن و ایش نبود و معصع
 جواز و آن طلب که نباشد صفات آن که در کتب پس می ترسانم
 شما را ای اهل که از آتش که زبان زند یعنی ای زائران که بصفت انداز میکنم شما را از آن
 آتش متب که بیک زبان قهاری همه رخت انصافات و طبیعت شما را پاک بسوزد و مسخ
 از شما بانی نگذارد و بخیزد که الله تعالی بخوانید و بدین بوسه یگی قدم درین راه نهید
 اگر دل و جگر آن دارید که توانید مردانه و ایر دست از هستی برافشاند و خود را بران آتش

میاید والا اگر سترک و جاننازی ندارید و تبرک خود نتوانید گفت ز سناگر داین تش گاه
 نگروید و شد علی الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا شوی چو پرفا
 در آبی بیم و بی باک + دل آماده آتش چو خاشاک + اگر سوز دست بی بال در پایش +
 و گر سر میرود فارغ ز سرش + و گر نه نباش در کاشانه خویش + چو کرم فزیم
 حنای خویش + مظلوم و جهول کسی باید تا حامل بار امانت تواند بود الی الله ان
 يكون لصاحب النفس اليه سبيلا لا يصلها الا الاستغنى در نیاوردان تش گاه
 کما قرری که یکی خود را در نور ذات مستور ساخته باشد و از هستی خودش هیچ نصیبی
 نمانده بود الگزی کذب و قولی آن کافری که کذب کرد رسول را و میگوید
 از رسول عبارت از شهود حق تعالی است بقید و کذب آن و اعراض از آن کنایت بود
 از عدم توقف بران یعنی کذب این مرتبه کرد و اعراض نمود از آن و بران نایستاد دیگر چو
 محققان این مرتبه را رسول می نامند کذب آن را کذب رسول توان گفت اگر چه و
 آن بالویت می دانند و سببها الاتقی در و باشد که دور داشته شود از آن
 آتش تجلی جلایی بر پیرگارتری یعنی آن کم حوصله که از بیم استیصال هستی خود از آن
 نمود و بجز کرم الله نفس را دست آویز سلامت نفس خود ساخت و به لا تلقوا ابائکم
 الی التهلكة توسل حشمت و ندانست که عشوق حقیقی بدین امتحان در میان راه میکنند یعنی
 الله الخبیث من الطیب رباعی دل که زغم عاشقی نشان داشت + نه فکر و ترسیم
 جهان داشت + آن دم که ز عشق با تو و من نزد + حرف سرو تیغ در میان داشت + گو
 جاننازی از سر گذاشته و ترک جان کرده قدم بر پستی زند و قلم بر خط وجود شد
 فرو چو پرسی آنچه من از عشق آن نکو دارم + که تیر در جگر و تیغ در گلو دارم +

یا گفته شود که سوگند یعنی که همان تجلی الهی است که نور جمال تو کرده و شب که قید و تنقید است
 در وقت آن تجلی داین هر دو قسم از یک حال است که باعتبار تجلی وحدت آرا منی گفت و
 باعتبار صورت مرآت اولی گفت یا سوگند یعنی یعنی بعلم بود که در مادی حال تعیین خود
 و بسیار از روی علم وحدت بشب یا میگردی و سوگند شب که عدم شعور است از علم و حق
 براسوت محض ممکن دستی و ما را غیر خواندی و بغیرام می بردی فان غیر بود بلکه ما خود بودیم
 و جواب هم آنکه ما و ذمات ربانک فرونگدشته ترا پروردگار تو و قافلی و دشمن
 نگرفته چون آن سرور را علیه الصلوة والسلام از استاد عدم نزول و سی مال خاطر بود
 ز نادانان روزگار زبان طعن برآورده می گفتند که محمد را خدای تعالی فرونگدشت و دشمن گرفت
 حق تعالی تسلیم خاطرش باین کریمه فرمود یعنی ای نازنین سنده غرت از استاد افاق
 مال با سجاد خود راه داده و اعتبار یس از ساحت ضمیر خود پاک ساز که ترا باین فرونگدشت
 اند نو میدانه چشم انتظار بر همان کشف اول دوخته بنشیننی بی معشوق محبت بجهان برتر
 بهر آن پسند که خود را زیراترا اول در نظرش طبع دهد دل کوش دار امید و آرزو از
 آنچه یا نشه باش و لا آخره خیر لک من الا اولی و بر آینه آخرت بهر
 مرتزا که است نخستین و آن اشارت تجلی حیرتی بود یعنی تجلی ملکوتی را عقا ل ناقص است
 خود ساز و محل دولت خود را بسیر منزل حیرت کش که آن عالم بهتر است ترا از عالم کشف
 اعلی که آنجا هم در وقت تجلی وحدت متولد می باشی و هم در اوقات بدوام شهود متجمع میگردی
 و کسوف تعطیات ربانک قدر ضعیف اوزد با شد که عطا فرماید خدای تو تو
 ایس تو خوشنود و راضی باشی یعنی اسی عالی فطرت بلند یاب از اینجا که علو هست و ستم نیست
 صبر ما و نفع بنیاد تو تعبیه کرده اند و انهم که باین افعال خود خشنود خواهی بود و ستم بایش

که وسعت عطای این روی بموسست دولت از چند پشارتت میدهد که نزدیک است که بمقتح
 عنایت در گنجینه خانه کرامت بکشاید و از خزان شود ذات خود چندان جواهر زوایا پشار
 فرق تو کند که حواشی باط دولت تو عبرت اعتبار روزگار باشند تا بی گوید اللهم از قنا
 حجة محمد و بی گوید اللهم جلنا من مائة محمد صلی الله علیه و آله وسلم **اَلَمْ يَجِدْكَ**
يَتِيْمًا آیا یافت تو ترا خدای که بودی بی پدر که هیچ کس مربی و مرشد حال تو نبود تا وی
 پس جا داد ترا در کف رحمت خود بی وسیله مربی عنایت خداوندی بارش و مکاسب
 و محاسن پرورش حال تو کرد و **وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ** و یافت ترا گمراه کرد
 که بود و بصحرائی کثرت راه حرم کعبه وحدت گم کرده بودی پس راه نمود ترا بشهود و هدایت
يُؤْتِيكَ مِنْ رَحْمَتِهِ و یافت ترا فقیر و درویش که از تقود تجلیات و شکافت
 تمهیدست ولی باید بودی **فَاغْنِيكَ عَنْكَ** تو نگردد ساخت از بیت لالی مرحمت و خزان
 دولت شود خود نثار روزگار تو کرد و از خاک فقر ترا پرورش بر سر عنایت اندک اذ انتم الفقير
فَهُوَ اللهُ قَامًا السَّيِّئَةِ فَلَا تَقْهَرُ پس ای یتیم را فقر کن یعنی چنانچه خدای تو
 بر سختی حال تو مهر بانی کرد و تربیت نمود تو نیز بار باب سلوک که رجوع باستانه دولت تو
 دارند مهربانی نهاده و طریقه رفیق با ایشان سلوک دارند بپیشای که مناسب روزگار
 ایشان باشند بدین باشد **وَأَمَّا السَّلَاةُ فَلَا تَهْشُرُ** اما سائل را زجر کن و از
 پیش خود مران و از خزان دولت خود بجزیره و نصیب بار باب استحقاق که چشم طمع
 بر نفیس مانده روزگار تو دوخته اند میرسان **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ**
 و اما بنعمت خدای خود پس حدیث کن و بیان نماه یعنی حقائق و معارف خدای باین
 که در طلب زانوی امید بر صفت ادب زواید بیان فرماه ایشان را شکر کنی و تحریفی

یودع الایلیلستان معنی که میدانی زدن و ستان معنی زبان بکشان با سر را که
بگو شرح معانی را که ای +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَالَمَا نَشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ يَا كَانُ
ن ا ختمیم بر سینه تو سینه ترا یعنی ای شاه هزار بلند پرواز فضل و قدس را شرح میدهم

تو فرمودی که کاروان غنایت با بارانواع تجلیات و در فضاسکسینه تو کفاده و دشت انهمیم
مکاشفات و روایات در ساحت زمین تو نهاد و وضعتنا عثک و لعلک و دیگر قیتم
از تو بارگران ترا یعنی کوه هستی ترا که وجود کنب لا یقاس به ذنب صفت آن بود از راه دست

تو گیر فتم و در صحرای وحدت مشاییده خودت مطلق العنان سلطنت می شنوی
خوان نعمت نهاده از بی تست سیر این خوان کنشاده از بی تست

تو غنیزی و من بابت شکریم چه کامرانی کنن مبارز و نعیم
اللّٰهُمَّ أَنْقِضْ ظَهْرَكَ أَنْ بَارِي كَرَّانِ ساخته بود پشت ترا و باعث احتجاب

تو شد بود از مشاهدات ایزدی و مَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ و برداشتم بر
تو ذکر ترا و آن رفت ذکر حدیث آنکه ترا با طلاق اسم نور منام خود خواندیم که خود را الله

نور السموات و الارض گفتیم و در شان تو قد جا که من الله نور فرمودیم و در حقیقت
هنوز اتحاد دادیم تا بمقتضای آن اتحاد زبان حلاوت بنوعین را فی فقد رای الحق مستم

گشت کانت معر العسر فیسر ای پس بدستی که باد دشواری آسانی است یعنی بآن
دشواری حقیقی که در میانه حل هنوز از وحدت ناگاه نبودی و بعلم وحدت الوجود رسیدی

آسانی علم وحدت خودت که امت کردیم با این عشرت علم که قابل بو وحدت الوجود بود
اما هنوز نظرت بر کثرت مشاوه جمال وحدت ماکشی تا با دشواری مجاهدات آسانی

مشاهدات کرامت فرمودیم **اشمع العنسی** است که با دست راستی
 آسانی هست یعنی باز این مجاز تر که دشواری می شود و بر حقیقت رسانیدیم تا رفع آن
 همه دشواریها شد **فاذا فرغت** پس چون فارغ شدی از مشاهده مجاز و حقیقت
فانصب پس سرخ کش و مجاهده **فما والاد بک** فاشعوب و بسوی پروردگار
 خویش که ذات مطلق است رغبت نما **مشغولی**

چند روزی هست و جوی او گشاید از همه سوری سوخته او گشاید
 چند دل دادن به خواب و نیال گاه در حیران کر و گاه در وصال
 دست بر باید داشت از این و آن خاص او را بود باید یک زبان
بسم الله الرحمن الرحيم ط والتین مکنه بان چیز که میوه است
 لطیف و نافع ولی فصل که خسته و دانه نذر در دوازده تن روح سالک است که از دنیا
 پاک و صاف شده بمقام ملکی رسیده باشد و لائق آن که تجلی الهی بی هیچ مانعی
 لغیر خودش سازد **والتین** و تتم زیر تیون که هم میوه است و هم دار و هم
 روح و هم ناخودش و قطع و این اشارت تجلی الهی ملکوتی باشد که بر روح سالک
 واقع شود که نافع روزگار است و دوا می حال او و دفع امراض کثرت غیریت و باعث
طه و الخ الهی است که مشعل راه مکاسب اوست و **طه و سین** و سوگند کوه طه
 و این کنایت از روح اضافی اوست که ایمان ثابته است باعتبار رفعت شان و بروج
 و عدم تغییر دنیا که گفته اند مشیت در استقامت او اثر نمیکند **و هذا البلد الامین**
 و سوگند بدین شهر امان و پند و این اشارت بر روح ملوی است که عبارت از تربیت
 ذات بی حیت و بی کیف است که امان بخش سالک است از فقر و اضافت و انانیت

در بیان

پس حال ایشان سست و کار ایشان که ممنوع و مطلق نباشد یعنی این مجاهدات جهاد اکبر
که بغیر کوشش و کارزار جانبارها کرده ظفر بر دشمنان که مواقع راه بودند نیا فتد و فتح مکه کاشتن
عالیه کردند که بله لایین است و آنجا حکم و من دخله کان امنّا از راه زمان آفات امان یافتند
باخر کار هر لحظه خلعت تجلیات جدیدی پوشانند و تقو و کمالات در دامن امیدشان ابد
الآمین می بریزند و جنبش آخری دارند و سیدی را سخن پایان + بمیرد و نشسته
و در این محسن باقی + **فَمَا لِكَيْتُ بِاللَّيْلِ بِأَيِّ لَيْلٍ** پس چه چیز ترا در تکذیب میدارد
بعد از ظهور آیات بر فرد جبرائیلی کدام چیز ترا باعث شد ای منکر شهود ذات بر تکذیب
آن بعد از آنکه دوستی و معلومت شد که خلقت انسان در حسن تقویم کردیم و استعداد
ملکوت و انحصار مراتب کمالات و فطرت او نهادیم تا از حیضات عالم صفات و از صفات
عروج بر آفرین عطر الیات که دین عبارت از است نمی توانی **أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ**
آیا نیست خدای تعالی حاکم ترین همه حاکمان یعنی این تجلیات بلکه حاکم روزگار تو بوده تا از
رهی تسلط و استیلا ترا بقید قیود و تعینات مقید میداشت نمی توانی که همه اینها محکوم ذات
مطلق اند پس از حاکم محکوم باز ماندن و از یاد شاه بنو کر مقید بودن مقتضای علو شهنشاهت
اریاب کمال دانند که اینها همه مجاز است نه حقیقت چون شیخ مایزید بسطامی که هنوز بمقصد
اقصی راه نبرده بود سبحانی ما اعظم شایکیست و چون قائم دولت عثمان شهنشاهت را
بیزیرت کمال کشید نسبت اشنیت بلکه در حالت سبحانی داشت زار داشت و گفت **إِن قُلْتُ**

یوم سبحانی ما اعظم شای فانا الیوم محوسی اقطع زاری و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طبعاً که جمعی برانند که اهل انچه از قرآن بر سرور
عالم صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد پنج آیت از اول این سوره است چون جبرئیل

بسم الله الرحمن الرحيم

علیه السلام فرود آورد و گفت اقرأی انی درست خوان ما وحی گفت ما انابت رئی
 جبرئیل اورا بخود ضم کرد و پیش رو چنانکه نزدیک بود که هوش از او ببرد و آنگاه باز
 گفت اقرأ و اشارت در ضم کردن جبرئیل بخود و افشردنش آن بود که قوت ماسوتیه
 طبیعت کبر استعداد او استیلا داشت فرو نشاند و صفای کلی که مفتاح پیش منسوبیت
 حاصلش آید و بعد از حصول ضعف ماسوتیه و قوت ملکوتیه گفت اقرأ یا سید رب العالمین
 بخوان بنام خدا می خود پیشی حروف صغیر مکنونات را بنام او بخوان و همه حروف تعینات را
 که اسم آید صورت مسمی می بین اَلَّذِی خَلَقَ اَنْ خَدای که آفرید آدم را یعنی ظاهر
 ساخت صور امواج اشیا را از بحر محیط ذات خود خلقت الانسان من
 علوت آفرید آدمیان را از خون های بسته در اینجا حق تعالی بیان نوعی از تنزلات خود
 بآن سرور علیه الصلوة والسلام تعلیم میفرماید که چون هوای هویت از اوج القین نزل
 فرمود خود را بهوای عالم جبروت نمود و از اینجا توسط تنزل ملکوت بهوای عالم ماسوت
 نام یافت و بهوای ناموت خود را بصورت ابر ساخت و ابر بصورت باران تنزل نمود
 و باران خود را به نباتات و حبوب و ثمرات بیرون از غذای نباتات و ثمرات خلاصه نطفه
 حاصل آمد و نطفه بعلقه تبدیل کرد و علقه بمضغه و مضغه بتسویه بیان آدمی ظاهر
 پس اینهمه نشو و نما همان هوای هویت است که خود را از لایف یکیف نزول فرمود و
 آندانی که غیر اوست جهان + صورت اوست آشکار همان + و دانا دانا روشن
 قیاس از کریمه و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم فلا تعجلوا انشا و انا
 بی با من معنی بر ندا اقرأ بخوان تکرار برای تاکید است چون وی علیه الصلوة والسلام تبارک
 نو آموز و بستان الهی بود و کتابت و الرحمن علم القرآن تعلیم میباشند تا بکشدش منسوخ

وَرَبُّكَ الْكَاسِمُ و حال آنکه پروردگار تو کریم ترین همه کرمیان است بنگرنا چها اکرام کرد
در باره تو که از گنجینه ذات خود خلعت خلعت در تو پوشانید که ان الله خلق آدم علی صورته
الَّذِي عَلَّمَهُ بِالْقَلَمِ آن خدای که تعلیم کتایت کرد و اهل علم را باب تصوف حضرت الاجمال
بقیر تعلیم می کنند که مصدر همه حروف کونیات است یعنی دانایانند که منش و کتایت اینهم
حروف که صورت آفرینش بکتوب اند همان مراتب است و اینها همه تفصیل اجمال از عسکه
الْإِنْسَانِ مَا لَمْ يَعْلَمْ آدم تحت آدمی را یعنی داوانسان شکافت را از آنچه نمیدانست
از تجلیات و مکاشفات عوالم کل آن الْإِنْسَانِ حَقَّالْکَ آدمی همان انسان شکافت
است لیکن مهرانند طغیان میکند و از حد تجاوز مینماید که پاس از جاده عبودیت بر
وساده ربوبیت می بندد و حصیر بندگی را سر برخواجگی نام میکند و بمقتضای الشی
اذا جا وز حده النفس صند باز نامه انا الله وانا الحق میخواند بلی انه کان ظلوما جهولا و چرا
طغیان نکند آن اَهْ اسْتَغْنَى از آنکه می بیند خود را توانگر و مستغنی که تقو و تجلیات
چندان دامن روزگار را در پیچیده اند که در وسعت حوصله اش نمیگنجد ناچار از رنگ حوصلگی خود
طاعی میگردد و چون ظرف تنگ که آب بیارد و ریزند از شرش بگذرد آری گداز چون باوه
بر سر عزت پهلوی خودش نشاند و باغ و تشش بودای نخوت و غر و فحش گردد و در
خود را بادشاه پندارد اما ممره شطرنج با طلاق نام شاهی بادشاه نشود و بیت
آهن از بس آتش شود آتش نما یک چون بنیاد تشش دیگر آهن دیگر است
بزرگی نر مایه در خیال که میرانجا و شناس هر آنکه در خدایم شد خدا نیست
اِنَّ اِلٰهَ رَبِّكَ اِلٰهٌ جَبَّارٌ سَنِيكُهُ سَوِي پروردگار است رجوع همه یعنی تو بدین پایه
مغرور شو که مرجع و مقصد ذات مقدس از روی رجوع با سخا بامیکرداگر چه آید

از تجلیات الهی و کاشفات خدائی مشهور و ظرت شده است دولتی است بزرگ آما
اینها هنوز راه است نه منزل دلیل است مدلول ۵ خلیل آسا در ملک یقین زن
نوازی لاجب الامنلین زن + گم هر هوسم و ترک هر شکلی کن + پنج وجهت و چه
در یکی کن + اَرَعَمِيتَ الْاَنِي وَ مَنِيْهِ عَمْبِيْنِ اَيامي مینی توان کسی را که منع میکند
بنده را اِذَا صَلَّيْ چون نماز میگذارد یعنی دیدی نفس سالک را که بغرور تجلیات صفاتی
منع روح او میکند از عروج بشود و حضرت الذات چون او قاصد وصول آن رتبه علیه
سکندر اَرَعَمِيتَ اِنْ كَانَ اَيامي مینی اگر باشد این بنده که روح سالک است
و منتهی از قصد بروج عَمَلِ الْهَلْ اَی بر راه است که طلب شود ذات مقدس است
اَوْ اَصْرَ بِالْقَوَايِ یا امر باشد خود را یا دیگران را به سیر از اسوی است که کثایت
از مراتب سافله است او را چون از ان باز نتوان داشت اَرَعَمِيتَ اِنْ كَانَ
و قَوَا اَيامي مینی تو اگر تکذیب کنی آن ناهی او را و روی بگیرد اندازدین که اشارت
بهان رتبه علیه است پس مستوجب چه عقوبتها باشد که بدتها تا زیاده تربیت شدن
بایدش خور و در بویه مجاهدات و ریاضات شاقه تصفیه خودش باید کرد تا از آلائش
درجات متمیز که چون زربلی غش پاک و صاف بر آید اَلَمْ يَعْلَمُ بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰ
آیامی دانند که خدای تعالی می بیند مقصد این ناهی را که میخواهد از نماز که طلب شود ذات
عالیت باز بشد و در پس چرا بر ریاضات و مجاهدات عقوبتش نافرمانی کند
اَلَمْ يَكُنْ لَهُ حَقًّا اَنْ يَنْفُسَ كَذَابِيْ هِیْ است باز ناستدازاید که منع روح او از عروج
نحوه طالب و قاصد آن درجه محال که منتهای همه مراتب و مقصای همه مطالب است که در
بِالْاَنَّا صِيَةِ اَرَنِیْهِ بگیمر او را بموی پیشانی و بصف در و درخ مجاهده اش در آری که

استعداد فطرت و استعداد این دولت سرشته ایم و عروش بان درجه
 کمال جوته تا صلیه کاذبه خاطعه ناصیه آن دروغ گوی خاطمی که در ملکوت
 بدو غلبه نسبت الوهیت خود بسته انا الحق میگفت و در حیرت عرفان حقیقت نفس خود را
 بخاطر عرفان رب نام مانده فلین سخن نادیه پس گویانند این کاذب خاطمی اهل مجلس بود
 خود یعنی احضار تجلیات ملکوتی و جبروتی نماید یا جمع کند همه مکاشفان این درجات را که
 بهشتیان او نیند و اصحاب وی و از آنها استمداد نماید پسندل عر الش بانیه زود
 باشد که ما بخوانیم در برابر او بانیه را که مقدمه تجلی جلای ذاتی است تا او را در ذلک آتش آن
 تجلی که محرق بهر خست اصناف و نسبت اوست در اندازد تا به بیم که آن تجلیات او را حیرت
 بخود مقید و متلذذ داشته از داخل آن آتش باز خواهد داشت یا از آنها که مانع خواهد آمد
 کلکانه بپاشد که او میگوید و تجلیات ملکوتی و جبروتی را مقصداً قصی و مطلب اعلی خیال
 میکند و از شهر و حضرت الذات انکار بنماید و قطعه اطاعت کن او را ای طالب آن
 شود و عالی درین سخن که این تجلیات را مقصد میگوید ذات مطلق را مقید بقیود و تعلیقات
 ی بیند و انجبد و سجده کن خدای تعالی را و خاص او را گردن نه و بس و اقرب
 و تقرب که با آن ذات مقدس و مجلات بسیار مغرور شود و فرسندد باشد
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِنَّا اَنْزَلْنٰهُ فِیْ لَیْلَةِ الْقَدْرِ یَدْرِیْ سِرُّهُ
 فرستادیم ما قرآن را یعنی کتاب را که ام الکتاب است و شب قدر که آن عبارت از وقت
 تنای سالک است و ام الکتاب تفسیر است از شهر و حضرت الا جلال یعنی شود و حضرت را جا
 عطا فرمودیم این سالک رافع المقادیر شب زنده دار را در هنگام افشای لود و وقت فنا
 او را شب قدر گفت که بس با قدر و کرامت است و شب تفسیرش کرد که سائر مطلقا است

در

در

ولو از من خود است از نظر شورساک و ما اولیایک ما لیکه القدر و چه چیز و ناگرد
 ترا که حدیث شب قدر لیکه القدر خیر من الف شهر آن شب قدر یعنی آن
 هنگام فانی او بهتر است از فانی انواع تجلیات دیگر تنزل الملائکة و المروءة
 فرود می آیند و آن شب ملائکه و روح که عبارت از جبریل است یا ملکی دیگر که اعظم ملائکه است
 از روی صفات بتن و صفات بدن یعنی فانی او تنزل می کند ملائکه که اشاره ملکوت است
 و اعلی است بل روح علوی همه غایبه الا تنزل ملائکه در مقدمه آن فانی است و تنزل روح در عین آن
 و این نسبت کسی است که حضرت حق جل و علا تکمیل او باین پنج خواسته است که هر سه وقت
 اول بطریق توالی موهبت فرماید و تحقیق روح از غوامض اسرار الهی است اما علی الاجمال
 اینقدر باید داشت که روح منقسم است به قسم اولی روح اعتباری که تنزل روح
 اضافی و این روح مایه حیات و الیاتی است قسم ثانی روح اضافی است که شمع
 روح اعتباری و تنزل روح علویت و آن از صفات الهی است که تفسیر از آن مجربوت میکنند
 و نفیقت هیه من روحی کتابت از انست و در تجلی این روح غیر از وحدت پنج مشهود و نمیکند و در
 ثالث روح علوی که معبر است بحضرت لاهوت و بیان از تعریف و تشریف از بیان استغنی
 است به لباس وصف بر بالای او تنگ به همند عقل در صحرای اولنگ و چون این
 روح بر عارف تجلی نماید همه قیود و تعینات از فکرش مرتفع گردد و بی رنگی و بی تعینی پیش آید
 با ذل که تمام تنزل روح و ملائکه با هر فانی ایشان است یعنی تنزل تجلیات ملکوت
 در روح محض بر حمت و افضال اوست که مقتضای الی الیهم باشد شوق از اوج کبریا
 بمقام التفات تنزل میفرماید والا اگر سیاران بودی ریاضت هزاران سال را طلب
 خدمت شوق سیر بند ملائکه لشعیر مرغان اولی اجتهت پرند قطع یک مرحله را طریقی آن همانند کرد

گرانیش در حبت و جوی کمال و بگردیده هر کشور بر آید و نیار و بر در راه طلب
 و گر یک اندیش را بر آید و مثل کُلِّ أَهْلِ دُشَنِ و تزل ملائکه و روح برای بر کالیت باقیقت
 هر یک از تجلیات این عوالم امری از عارن سرزند و گاه نسبت الوهیت بخود بر بند و گوید
 انا الحق و گاه دعوی رفعت قدر و بزرگی امر خود چنین کند که لَیْسَ فی الدِّینِ غَیْرِی و گاه دیم از شتر
 و عظمت شانی خود زند که سبحانی ما اعظم شانی و غیر ذلک از هدایت و ارشاد و احوال بر
 و بسط و صحو و سکوت و تکلم الی الا انما یتلوه سلمه سلامت است در آن شب یعنی
 وقت فای سالک واسطه سلامت حال او است از آفات غیر و غیرت هیچی حتی مطلع
 الفجر آن شب قدر که وقت فای است تا طلوع صبح آفاق است و بس رباعی
 امشب من و آن نگار با هم بودیم در بستر خوشدلی به هم لغو دیم
 آن لب که بشیر لب او شد بستر در صبح و دایع هم ز هم بکشو دیم
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ طَلَعَتِ الْفَجْرُ کَیْفَ وَ اَمِنْ اَهْلِ
 الْکَلْبِ وَالْمَشْرِکِینَ نبودند آنکه کافر شده اند از اهل کتاب و اهل شرک
 اهل کتاب بمکاشفان ملکوت اند که در حروف کونیاات مطالعه جمال معانی میکنند و شرکین
 از باب علم که هر چند وحدت الوجود دانسته اند در شرک کثرت باز مانده نظرشان غیر
 و غیرت است و هر دو ایشان را کافر گفت که این رب و شرک اند یعنی نبودند این گرفتاران
 رب چه از از باب علم و جهل اهل شهود منفکین جدا شونده از کفر یعنی از رب منفک
 نبودند و از راه کم و صعلگی بدانش و شنش خود مغرور بوده عازم عرو و ترقی نمک شدند تا
 منزل یقین رسند و آنچه ایشان بدان معجزند و صول بحر تبی یقین است و اعیان کتب
 تَاٰیٰتِهِمُ الْبَیِّنَاتُ آنکه آید بر ایشان بر مانی روشن که کشف عالم صفات و چون

حصول دولت این کشف میرسد غبار ریب و شک از راه ایشان برخواست که اگر
 در عین وقت مستغرق اند خود جز حق مشهود ایشان نیست و اگر در اوقات و تنزل و قنند
 عکس شایسته در ارایه تعینات مجازی می بینند که تعبیر از آن بدوام شهو می کنند پس چه وقت
 و چه در اوقات همواره مطمح نظرشان جمال ایند تعالی است فحسب سخیلاف مکاشفان ملکوت که
 چون از وقت شهو نزول و در حنیض افاقت نمایند ریب و شک بدیشان روی آورد
 از آنکه در خیال هر چند عالم ایشان متفک نیست نظرشان بر غیر و غیرت بود از ارباب علم
 خود چه گوید که ایشان را بر کبر خو بنوعی انزوی وصول کشف از دام ریب رانی نیست و آن
 بینه و بریان روشن چیست **رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ** رسولی است از خدا می یعنی واسطه
 بین الذات و اثر الصفات و آن را رسول گفت تا تخریص بود بمکاشفان صفات را بطلب
 شهو و حضرت الذات که ایشان بر کثوف خود مغرور نگرفتند و آن را مطلب و مقصد ندانند
 بلکه رسول دانسته بر سر گرانند **تَشْكُرُوا صُحُفًا مَّطْمَرَةً** که میخوانند آن رسول صحیفها
 پاک را یعنی واضح میگردد و روشن میسازد بر ایشان تعینات حقائق و معانی را که پاک
 و پاکیزه اند از لوث کثرت مجازیها **كُتِبَ قِيمَةٌ** در آن صحائف احکام درست و درست است
 که تبدل و تغیر را در آن مدخل نیست چرا که مثبت در استعداد اثر نکند و الا طلب حقائق
 لازم آید و آن محال است و **مَاتَفَرَّقَ الَّذِينَ أُولُواْ الْكُتُبِ** و متفرق نگشتند
 اهل کتاب **إِذْ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَةُ** مگر بعد از آنکه آمد بر ایشان
 حجتی واضح که رسول است یعنی متفرق نگشتند این مکاشفان ملکوت در دین و آئین خود
 مگر بعد از آمدن رسول که کشف صفات است تا جمعی بر همان مغرور بوده عین مقصد نگرفتند
 و پای طلب در دامن سکون کشیدند و پنداشتند که بیش ازین راه نیست و جمعی دیگر

دولت برای ایشان آراسته بودند و تخت غرت برای شان سپر تیران است تا
 عنان خورشید غرمت گرم ساخته بارالملك شود ذات رسیدند از رسول بکبر
 پیستند و **اِنَّ قَوْلَ الْكَافِرِ بِاللّٰهِ وَآيَاتِهِ سَخِرَ لِّهٖ** و اگر ده نشاند ایشان بگفتا آنکه طالب شود
 ذات اندوده همواره بوسایل مجاهدات و بیاضات وصول آن مرتبه علیه السلام لازم
 خود دانند و بشارت مراتب متناهی را بشنوند و اندک شکر الاکل شئی مانده اند
 باطل و کل نعم لامحاله از اهل **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مصالحتی که پاک کنند
 باشند از برای خدا این خود را و تطهر کیش و ملت خود نمایند از آلائش مراتب
 ساقطه و خاص را و رباب باشند و بس حقیقت آنرا و اهل باشند از همه ادیان باطل را
 حق و ظاهر است نسبت باین دین اطلاق حقیت با دیان دیگر که عبارت از مقامات است
 است از روی مجاز بوده حقیقت چیر که ذات مقدس حق جز در اینجا مشهود و نیکو و خوش
 ببطامی اقطع زاری و اقول لا اله الا الله درین مرتبه گفت و مکن خود را بر مراتب ساقطه
 بزنا نسبت کرده قطع آن نمود و از روی خروج ایمان بشهود ذات مطلق آورد و تقوی
الصَّلٰوةَ وَآتَا بِهَا زَكٰوٰتًا و از نماز یعنی بعد از وصول بآن مرتبه علیه همواره در حالی مراقبان و
 بوده آن را نصب العین روزگار خود دارند و **يُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ** و بدین زکوة را که الصیال
 منافع است باریاب استحقاق که سالکان طالب باشند و لازم حال اغنیاست که کم
اَنْفَقُوْا مِمَّا رَزَقْنٰكُمْ از گنج خانه دولت خود نصیب بکین و ارباب احتیاج رسانند و
وَحِينَ الْقِيٰمَةِ و اینست دین و ملت درست که هم صاحب طریقت اند و هم اهل بشرت
 مقتدیان ارباب ظاهر و پیشوایان اهل باطن خلعت کمال بر قامت زیبای شان حلیت
 و کسوت اشراف و بالایی شان در دست ایشان سلطانان ممالک خدای اند و خدایان

بارگاه کبریائی که هم بگین خلافت در انگشت دارند و هم قیای سلطنت بر پشت ایشان
 کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ بدستی آنانکه کافر شدند از اهل کتاب
 و مشرکان که اشارت بهمان دو طائفه مذکور است که هنوز قدم از دایره شرکت بیرون
 نه نهاده اند و بهر همان منازل استاده فِي تَارِحِهِمْ خَالِدِينَ فِيهَا در آنش
 و فرخ اند همیشه بودگان در آن و آن نماند و بعد و جریان است از پیشگاه بشود و ایند
 و چون در دستداد ایشان قصور نیست و مقهور نیست و قیدگردند و بمقتضای آن تلافی
 تماشای این مقامات خادمان ایشان شد لا جرم خالیدین فیها یعنی ایشان آمد
أُولَئِكَ هُمُ شَرُّ الْبَرِيَّةِ ایشانند ایشان بدترین برایا چرا که حق بیکانه را بشکست
 دیده اند و بمعنی وحده لا شریک له نرسیده و برایا در اینجا رباب سلوک اندازند بِالْذِّنِ
أَمْسُوا بدستی آنانکه ایمان آورده اند و فجواسی امنوایا شدند از روی شهود ذات ممکن
 حقیقی شدند و التشریح صدرشان بشود و نور خدائی حاصل آید که امن شرح التشریح
 صدره للاسلام فهو علی نور من ربّه تا حق تعالی ایشان را بشرف دوستی خود نواخت
 و از ظلمات بنیئت و اصفاف نفسشان پاک و مبرا ساخت که الله ولی الذین امنو
 بخروجهم من الظلمات الی النور و نصرت ایشان این آید که المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن
 و عملوا الصالحات و بعد از این ایمان اقدام بر اعمال صالحه نموده اند که حفظ احکام
 شرائع نبوی و حدود دلت حقیقی است یعنی با وجود استغراق در طلاطم امواج
 طوفان این شود و غمان تمسک شرائع از او و نواهی از دست تداوند مضمون
 این بیت برایشان ظاهر شد و فردر یای شهادت چون نهنگ لابر آمد و هو +
 تیمم فرض کرد و نوح را در عین طوفانش + صدر نشین بارگاه نبوت و صدر نشان

ایوان خلافت ایشانند که در زمانه یگانگی با محبوب حقیقی هم از بند و در بار عالم کثرت باعد
 خلایق در سازگدایان طریقت دیگر خوان ضیافت ارشادشان در جوش و ایش
 در خلوت معنی باشد مقصود هم آغوش هم بایمه در آمیخته و هم از همه بیکر خفته گاه انما انا
 بشیر مشکلم بایمه بخوانده و گاه دامن انی لست کا حکم از همه ارفاشانده قرآن مجید مبارک
 عزت خطبه حال ایشان چنین بخواند **أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِّ** ایشانند ایشان
 بهترین همه موجودات و خاص ترین همه مخلوقات **مُشْنَوِي** اگر داری نشان
 از سعادت + بن بر خاک نشان روی ارادت + **كُنْ أَمِيرَ زَيْنِ** در دامن شان +
 چو دامن طوف کن پیرامین شان + **نَاشِئِدُ زَيْنِ** در شان روی برافست + **كُنْ زَيْنِ** در
 دولت هر که دریافت **جَزَاءُ وَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ** با دامن کردار
 ایشان نزد ایشان بوستانهای اقامت است **تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ**
فَهُمْ فِيهَا که میرود از زیر درختان آن جوی با یعنی اقامت گاه این دولت مندان بسیار
 دائمی است چه در دنیا چه در آخرت که میرود از زیر برتقینی از تعقیبات آنها سران
 دانی که ایشان همواره از شراب مایعین آن تجلی جاشند نلزد باشد و همه بیک
 آن بیک بنیند و کیف آن بی کیف باشد **خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا** جاوید باشند
 ایشانند در آن بسیارین که ببقای ایندی بایند باشند و بجات حق زنده که
إِنَّا نُولِيكَ اللَّهُ لَأَمِيرًا تو را رضی **اللَّهُ عَنْهُمْ** خوشنود شد خدای تعالی
 از ایشان که ایشان را آئینه خود ساخت **وَرَضُوا عَنْهُ** دراضی شدند ایشان
 از حق که آئینه شان شده است که **الْمُؤْمِنِينَ** حال ایشان آمد و الله
الْمُؤْمِنِينَ مصرع چون بگو بگری آئینه هم دوست به چه که در عین عالم تیرا دوست بود

تا آئینه تواند شد مشنومی از خود آئینه گشت پیدا تا شود بر جمال خود شبها
 هم خود او را طرست خود بطور + هست غیر از خود گشت دور غیر گنجایش وجودنداشت +
 از خود آئینه و صورت بگاشت + ذلک لمن بخشى رتبه آینه در جات که گوی
 شد و کسی است که تیرسد از خدای خود و الحق جزاء خشت اینها ز سید که حسد قوی
 ارکان مقام معرفت است چنانچه آن سرور علیه الصلوة والسلام فرموده انما علم

سوره النور

بالله واخشى والسلام علی من اتبع الهدى +
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ط اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالًا
 جبائیده شود زمین جبینا بیندنی سخت یعنی چون قهرمان سلطنت ایزدی برکشود
 سالک بتازد و هجوم لشکر تجلی قماری عرصه قالب او را چنان درخشش آرد که نایاب
 هستی و عمارات خودی او را در برهم شکند و آخر حجب الارض اُتْقَالَهَا ویرود
 آرد زمین بارهای گران خود را یعنی هر چه از خزان انوار و فائز مکاشفات که در زمین است و
 سالک مخزون و مدفون بود و ظاهر گردد و کشف حقائق و معارف پیدا کند تا سالک بمقتضای
 غلبه انوار نسبت الیه است بخود بر بسته قائل کلمات شمع گردد و قائل الانسار بمالها
 و گوید آدمی که کاف و منکر است چیست این زمین را که بیرون آورده یار تا خود را یعنی چون همه
 حقائق و معارف و کلمات شمع ازین سالک معاینه کند گوید هر که منکر حال این خسران ملک
 معنی است که چه شده است این خود ستای خود پسند که لافهای ضرور نیز مدعی تقاضا
 در دوشن اومی نماید تو صبیح محبت و اخبارها آنروز سخن گوید بین سخنهای
 خود یعنی صدور این معانی دران روز از دهن لاف بود نه کراف بلکه زمین وجود او از دوشن
 اخبار حقیقت خود بکنند و دعوی انیت او عین معنی بود چنانچه میفرماید بآیات که تبارک و تعالی

لها و این سخن گفتن زمین بدان سبب بود که خدایتو امر میکند مرآن زمین را بتکلم یعنی این
 دعوی او نه از سر خودی و خود پرستی بود بلکه بامر حق و وحی حق بود و زبان آلت تکلم حق
 گشته پس آنچه میگوید فی الحقیقت حق میگوید نه او که مایطعن عن الهوی ان هو الا
 یوحی به در کلیه آنچه دوست جا کرد و ما خست خود از میان ببردیم + زو سر زده
 نعمه انا الحق + ما تهت این ترانه بردیم + و این منکر هیچ بدان انقدر ننیدانند که شجره موسی
 که مظهر ذات و صفات است انی انا الله میگوید و ایشان که بنیان الرب بخت اوست و مظهر
 ذات و صفات است اگر مصدرا این نوع کلیات شود چه عجب یوحی صمدی
 التماسا شتاکا لکیر و اسماء لکهم آرزو باز گردند و روان از جایگاه پراکنده مانده
 شود و ایشان جزای کردار ایشان فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی در رفاه و عذاب
 این سالکان از موقف شهود باز گردند پراکنده همی بجا کم کثرت رجوع کنند و نفوس تعینات
 صورت نقاشی دانسته بهمین علم خورشید باشند و ایشان بکافات قصور بهمت
 و فتور غریمت در دوزخ نهد و سحران باشند اگر چه ندانند و جمعی مادر رفاقت دور و طلب
 گریبان کش روزگار گردانند و امان بهمت از این و آن در چیده بمراتب کمال عروج نمایند و
 بجزای علو بهمت حسن غریمت بهشت قریب نردی که ان الله یخفی علیهم خوار و الا تصور
 اشارت بران وارد قرارگاه دولت شان شود فَمَنْ يَحْمِلُ مَثْقَالَ ذَرَّةٍ
 خَيْرًا يَرَهُ مَنْ يَحْمِلُ مَثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ پس هر که
 مقدار مورچه عمل خیر بیند جزای آنرا و هر که بر او رجه مرکب شر شود و مکافات آنرا بیند جزای
 هر که قدم بهمت در راه طلب محکم زند بجا که انا لا نضیع اجر من احسن عملا و از خورسعی او نقد برود و اما
 زبان روزا و نهند بلکه بمقتضای من جابر با حق فکرت افشا لها اندک را بسیار گیرند

و یک مجاهده او را نتیجه عشره کامل بخشند که من تقرب الی شجره اتقرب الیه ذرا تا هر که عنان
اسب غریمیت از راه طلب پیچید و بدین العجائز قناعت کند او را با و باز گذارند که ان الله

سوره العنکبوت

لغنی عن العالمین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ط وَالْعَلَّيْتُ ضُبْحًا سَوَكُنْدَ بِسَبَّانِ رَوْنْدَه که
نفس زنند در وقت دویدن نفس زدنی مراد از سببان رونده ارواح سالکان
باشند که مرکب نفوس ایشانست در منازل سیرالی الله فی الحقیقه قسم یا میکند
حق تعالی بر مرتبه ثانی از مراتب تنزلات خود که مرتبه ارواح است پس از وی معنی قسم بخود میفرماید
یعنی قسم با روح این گرم روان بودی طلب که لغز و در قدر جفا من الهیاد الا صغر کمر غریمیت
می نازند و این مرکب گرم در دوزخ و آتشان در دوش صحرائی شوق از حرارت باطن نفس گرم
زنند و او را بکوشش آلاء اعلی می رسانند در یادیه عشقت سرگردم راسی + در هر قدمی
اشک در هر نفسی ای بی فناء کما لیت قد حاکم پس هم بیرون آید گان آتش انداز سنگ زدن
سم سنگ عبارت از عالم کثرت و ناسوت است باعتبار انجناد و صعوبت شوق و اخراج آتش
اشارت از اظهار انوار معانی است که در آن تعبیه است یعنی از بس که مرکب ایشان قدم می مجاهد
پرسنگ لایح عالم صورت و مجاز میزنند شرار انوار معانی ناطق است که در آن مکتوم است
بر ایشان لامع میگردد چنانچه که میسریم آیاتانی الا فاق برین معنی ناطق است فنا
لصغیرات ضُبْحًا پس قسم بفارت کنند گان دشمن در وقت صبح یعنی سگو کنند را که بان
این مرکب که در وقت ظهور صبح معنی غارت آید گانند بر اعدا که موانع راه طلبند از اوصاف
بشری چون حب دنیا و تمتع ملذذات و شهوات و غیر ذلک فَاَنْذَرْتُ بِهِ نَفْعًا پس انگیزند
این سپان در آن وقت صبح یعنی بوقت ظهور انوار معنی غبار ظلمت و تیرگی بر عقل معاش که

از بواعث اشتغال تمتعات دنیوی است بر انگیزه اند و صفت غربت را نه نورستور ساخته
 فو ق مطلق به جمیع اقسام در آمد مد در آن وقت صبح در گروه اعدا یعنی نقوش کثرت ثبای
 متوجه که در مبادی حال دشمن ایشان بوده و مانع از راه در هنگام ظهور صبح معنی ایشان نبردان
 میان در آمدند و با آنها مجتمع و متحد شدند و بحکم ستریم ابائسانی الا فاق و فی القسم فلهو آن معنی
 چنانچه در تعینات عالم دیدید در حقین خود هم یافتند آن سمع که جستش از سر گنج + این کلمه بر روی
 اوست روشن + بان آید با مشو که این سمع او فوخته شدند از این من + و با اسم آنگاه است که کائنات
 لیس لک و کتو بدستیک آدمی مرخصی خود را ناسپاس است و این انسان سالک عالم است
 متعالی فطرت است که هر چه بدینش خورسند نمودن اسپاس و عبارت از عدم قناعت
 اوست و این نیز بر سبیل نیست بلکه در حال اوست چنانچه بعضی از اهل تحقیق و تفسیر کائنات
 جهو لا ظلم و جمل با مدح روزگار انسان گذشته اند و آنکه علی الذلک لکنه لید و
 بدرستی که حق تعالی برین که این سالک ناسپاس و حریص است گوید حال اوست که در
 فطرت او است و او بسبب نفی کرده اند و آنکه محبت الخیر لشدید و بدینستی که
 او بر محبت مال محنت و قوی نیست مال عبارت از تجلیات عالم آبی است که حاصل میکند و بمقتضا
 رب زونی علما در طلب زیادتی آن میکوشد و سیر نمیکرد و گدایشیم بر جوان محبت
 گرمی و صلت + سبوتا در درون چیده هنوزم العطش بر لب + افلا یعلم اذا
 بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ آیا پس نمیدانم این آدمی چون بر انگیزه شود آنچه در گور است
 یعنی نمیدانم این انسان که آنچه در قوالب انسان از مراتب ملکوت و حیروت و لاهوت
 است نفی کرده اند و استعدا شود آن مراتب و فطرت پاک او نهاده چون در نظر او کشف
 کرده شود و حقیق ما فی الصدق و لیه حاکم کرده شود آنچه در سینه است یعنی فطرت

هر مرتبه ازین مراتب حاصلش آید تا تمیز همه کاشفات تواند کرد و حقیقت همه مراتب
 کما هو حقه تواند یافت ان تَبَّهْمُ يَوْمَ يُمْسِكُونِ الْجِبِلَّ بِرُءُوسِهِمْ
 ایشان با حال ایشان آنروز نگاه است یعنی میداند که چون بمقام شهود و لایه نوبه عروج
 نمایند و آن درجه علیین گردند تلویح ایشان بکنین رسد و فقر ایشان بفتا بدل گردد
 و آرام تمام پیدا آید و گرسنگی طلب بیری و جهان مبدل شود و کاذباتم الفقر فیه انشد به
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ طَالَقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ رُزُوكُونِيْهِ وَجِ
 روزگونی و صا اذ سر بک ما القارعة و چه چیز اگر در که چیست آن روز
 گونی که بمطرقه طلب در دلهای عاشقان گوید و آنروز روز آغاز طلب امکان است
 که سپاه در وقت عرصه ضمیر ایشان را بنامی فرو گرفته دماغ رزگارشان را لک گوید
 سودا کنند و این سودایان غایت خضم را یعنی که آتش بخون در خرمن پو شمندی زده
 دست از جهان و جهان افشاند باشند و امن است از این فان در چند سراسیمه
 و از هر طرف پویان و زبان حال گویان رفت آنکه چشم راحت خوش می غنمو و مارا
 عشق آید و بر آورد از سینه دود مارا یَوْمَ يَكُوْنُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ
 الحَبِّ نُفُوْثِ رُزُوی باشد که مردمان در آنروز مانند پرها باشند برانگنده و پراکنده
 یعنی این سالکان طالب رُزُوی در آنوقت از رُوی اضطراب و بقراری و شوق جان
 بسیاری مانند پرها باشند که گرد و روشن دلال محفل ارشاد گردند و هر جا مشقه
 از نور عشق و محبت بیند و باد و آبی اساس کنند که جان بطواف آن بر بندند و بگوید
 عشق ز تو آتشی را فروزد که شوق سوختنم دست در گریبان زد و تَكُوْنُ الْجِبِلُّ
 كَالْعِهْنِ السَّقُوْثِ باشد که با د آنروز بچویشم رنگین که کجمان غلافی زده باشند

جبال در اینجا عبارت از اخلاق جلی آومی است از جنس نمکین دنیا و غرور عقل و حرص غرور جاه و تکبر
 و غیر اینها که از بدو فطرت در طبیعت آدمی جای میکند و رفته رفته در سرخ و ثبات و استحکام
 حکم کوه می گردد یعنی در آن روز که آتش شوق و محبت در پیرم طبیعت این سالکان در گرفته
 باشد که این اوصاف و مبدء را سخرا که قلع آن نامکن نمینویسند چون چشم رنگین بینی سست
 که دست مذاقی عشق کجبال شوق از هم براندا آرایش این صفات اثر می در باطن شان
 نماندنی قوت عقل که پای سکون در دامن صبر نوانند کشید و دنیا را یاری شکب که دست طلب
 اگر گریبان آرزو توانند داشت بدست نقد و جنسی که مراد در عقل و دل و دین و دوش
 در کوی تو تاراج یابا شد و رفت + فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ پس هر گاه
 شود پل میزان حسنات او یعنی هر که را بمقتضای من طلب و جد و دامن روزگار مقبوض
 بکاشته گران گردد و کفه میزان جنش بر این صورت راجع آید فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ
 پس او در عیش بود پسندیده و عیشش بر سلطنت اقالیم دنیا و آخرت در جنب آن
 بلعب کودکان نیز زد و اَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ و اما کسیکه سبک بود
 پذیرات او از قصور و اقصان نعمت و عدم سعادت از حصول آن دولت عاقل
 بود بر این صورت که بر کفه معنی گران دارد وَقَامَتْ هَاوِيَةٌ پس باز گشت او بر رویه بعد و
 حیران بود که ابد الابد روی خلاص نه بیند که وَمَنْ كَانَ فِي نَهْءِ اَعْمَالِهِ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ اَعْمٰی
وَمَا اَدْرَاكَ مَا هِيَ و چه می دریا باند ترا که چیست آن تا ویه فراق و هجران
 تا وَحَامِيَةٌ استی است بغایت سوزان که چون شعله بر آرد هفت و دوزخ از دامن طلید
 قطعه زالشتن هجر تو که جان سوزست + هفت و دوزخ زبانه باشد + از شب فرستم
 میرس کن آن + مهول محشر فاشد +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَالَمَا لَمْ تَكُنْ مُشْغُولًا كَمَا تَدْرِكُهُ هَذِهِ
شماراتفا بکثرت مردم تعریضا خطاب بارباب علم می فرماید که این نشیمنهای علم مجاز کثرت
اشیاء را بران شما شده است که همین علم وحدت وجود و خسرند بوده عنان خوش طلب از سیر
صحرای شهود کشیده داشته ای حتی که مرثیه المصابینا اگر زیارت کردید شما قبور را
یعنی ایام عمر عزیز را که وسیله وصول مراتب کمال بود شما با اشتغال علم مشغول و مصروف
داشتید با آنکه شما امرگ دریافت و تنگ نای محدود را گاه شما شد کلا چرا چنین باید
که اسبق و تفکر انما بهرزه در بازید ستوف تعلمون زود باشد که بدانید وقت مرگ
که از کدام دولت محروم شده اید دولتی که بهزار مملکت سلیمانی یک ساعت آن نیز
فردا خاک درت بیاغ رضوان ندیم + وصل تو بصد ملک سلیمان ندیم + اللهم
کَلَّا سَتَوْفَ تَعْلَمُونَ پست تر بیایند در وقت حشر چون گوید دولت این
باو شان سر بر شود و از سیرت گاه قرب الهی فردا از تاج عزت بر رویای
که است در بر فی مقصد صدق عند ملک مقدر کلا از منار و جلازین مرکب این تقصیر
لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ اگر بدانید شما دانستی یقین آنچه شما را پیش آید از
ندامت و حسرت فوت این دولت قفا خرو و تهاثر شما را بخود مشغول سازد کثرت
التَّحِيْمِ مرا آئینه خواهید دید شما بقیاس و قرآن هنگام حشر و ذبح بعد و حیران را نشتم
لَتَرُوْنَهَا عَيْنَ الْيَقِيْنِ پست تر آئینه بینید شما دیدنی بیگمان و ذبح و
و حرمان را در وقت نزول این از باب عرفان بدولت سرای قرب کالایشان و در دار الملک
راحت بر جارباش غرور از نگیز زده مستغرق شود ذات الهی باشند و دیده حسرت
شمار روزگار دولت ایشان بنگران لَتَمَّ لَسْتُمْ لَوْ مَعْنِ عَنِ النَّحِيْمِ

پست تر آئینه پر سیده شوید شما آنروز از نعیم که در وارد دنیا چه نعمتهای نصیب روزگار شما
 کردیم تا از نعیم بشه و نعم راه برید و شما از قصور و نعمت نرسید و بوده منعیم نرسید و احسین
 توجیه دیگر الهی که انکار نمی شود از نعمت تقابل مشغول ساخت شما لای ارباب سلوک علم وحدت کبر
 اشیا با آنکه در یافت شما از فنای اول و کشف ملکوت ترقی نمودید کلاما باید که مروم دانا و قفا
 خود را مصروف بعلم و دانش قانع گردند و از علم معلوم بر جوع نکند و سوف تعلیمون ای ارباب
 علم که شما هنوز باریگاه کشف بار نیافته اید و در و باشد که قدر عمر گرامی را که در علم دریاخته اید
 بشناسید چون آن آفتاب بکاشف ملکوت بر شما طلوع نماید و انید که آن نه کار بود که
 خود را چون طفلان بآن فریب داده بودیم و مغرور و سرکش شده بودیم که اسون تعلیمون پست چون
 بدار الملک جبروت راه بریدید و دولت شما بر روی شاه جیشی و اشد معلوم کنید که درایم
 عظمت که بعلم نرسید بودیم کار یا ز پیچ طفلان پیش نبود کلازینهار از تصنیع اوقات اند
 کنید و خبر با حسن امور مصروف ندارید که ان الله یحب العالی الهم لو تعلیمون علم البقین اگر از
 روی یقین بدانید که در ملک عالم بالا چه نعمتهای برای شما آوده است و چه منزلتیکو برای
 شما پراخته گر باین پس ماند و اسرافان عالم عاری گداشته نگیرد و ترون حجیم هر آینه
 خواهید دید شما حجیم را و آن مقدمه ظهور حضرت الذات است که سبحانی باینده اشارت
 ان مقام است و تمثیل از ان عالم نموده می آید شکاکوزه از پنج سازند و بر آتش کنند و آفتاب
 بران بتابد ظاهر نیست که کوزه خود را بر آب چه ندارد و الا همین شائبه از بنی در و باقی بود
 ثم ترون البقین پست تر دیده عین البقین آنرا ببینید که آن شائبه اصناف ائینیت که در سبحانی
 بود از میان رفع شده و آتش جلالی ذاتی رخت نسبت و اصناف را با کل سوخته و بر حق
 هیچ مانده از خاکد رت رحمت خود بر دم و نیشم + جان بود و هر هم سپیدیم و نیشیم

ثم تسلمن يومئذ عن النعيم بستان بوز شما را از نعيم خواهند پرسيد كه آنچه نعمتها بوده شمار
منازل ساقه خود را بآن فروخته بوديد و ديده اسيد بران دوخته آيا تمتع بآن نعمت به بوده

بالذات شهود قسم +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَصْرِ
سوگند بزمانه كه دهر باشد و الدهر بمرگند
محمانى انجبر اليب احدكم الدهر فان الله هو الدهر پس حق تعالى قسم بخود يا ميكند و جواب
قسم آنكه ايا **لَا تَشْكُرُ** لفي **مُخْسِرِينَ** بدستى كه مردمان در زيانخارى و خسرو
و كلام خسروان ترازان باشند كه خود را نشناسند و اين كمال اجل بود كه از خود غافل بوده
بحقيقت خود در رسند و اگر بحقيقت حال مى سيدند و عارف نفس خود ميشند معلوم
ميكردند كه من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معنى دارد **الَّذِينَ آمَنُوا** اگر ايمان بيا
آورده اند بوحدة الوجود و علم اليقين دانستند كه الوجود بيد تعالى فقط ليس بشئ
مشتومى چند بودن باين و آن غره + راز و دلت شهنشهره + برگ شباخ
و خار بر حسره + ريك در دشت و موج در دريا + گفت هر يك چه دور چه نزديك +
ليس بيدنى الوجود شر يك + **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و اعمال ستوده كردند يعنى
بعد از ايمان بوحدة وجود و كتاب اعمال صالحه نمودند كه عبارت از ورزش لفى سوي الله
و اثبات حق تماره خطرات را باكل مسدود ساخته از علم اليقين بعين اليقين رسيدند
و معلوم خود را مشهود خود يافتند و از در كه تقليد بدرجه تحقيق عروج نمودند **وَقَوَّاهُ**
بِالْحُجَّتِ و وصيت كردند يكديگر را بحق و هو التوحيد و قَوَّاهُ **بِالصَّبْرِ** و وصيت
يكديگر را نمودند بصبر و آن استقامت بود بوحدة وجود و توحيده ديگر نازكتر از اين گشتن در
و العصر قسم برفدگار محمد يعنى اى نازنين سناناز سوگند بوقت نوش تو كه كهايت

سورة العصر

از آن وقت میکنی که لی مع الله وقت لا یسغه فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ان الانسان
 فی خسره بستی که اینجاست شنبه که حق را خبرت بشود متغییل نمیشد و از شهود و تنزیه انکار
 دارند سر آئینه در بیان حسن ان اندو چرا حسن ان نباشد که ایشان حقیقت خود را حق
 دانسته لاف عرفان می زنند و علت غائی ایجاد ایشان عرفان حق است نه عرفان حقیقت
 خود و این بس کاسی نیست چنانچه شیخ فخر الدین عراقی علیه الرحمة فرماید اگر مرجع عین
 مصدر باشد پس آمدن چه فایده دهد که تر از تو پاک نمانند دولت اندوت
 است و کار آن کار + الا الذین امنوا انما ناکلوا زبدا و فطرت همیت بلند ایشان عطا فرموده اند
 تا بمقتضای علم و همیت اخبار مرشدان را بشه و حضرت ذات قبول کردند و تصدیق
 آن نمودند و علموا الصلحت و در صلاح عمل کوشیدند تا سر چه از تجلیات صفات و اثر
 صفات بقید و تعین مشهودشان شد نفی آن نموده قدم در طلب اعلی زدند تا هیچ قید
 و تعینی دامن گیر نرزد کار ایشان شد از همه آزاد و مجرور از همه تاختانی گیتی بر زدند و توهم و
 بالحق و همیت کردند و دیگر بیکر اسحق که حق نه آن بود که با قید و تعین می دیدیم و بدان مغرور بودند
 و ما انما الحق و ما انما سبحانی می زدیم بل الحق بذاتش نرزد مردان نیست کامل هر که دریا عین را و
 عین دریا هر که شد میدان که مردی کامل است + و تو اصوا بالصبر و وصیت یکدیگر بصبور
 تا همواره بشه و تنزیه استقامت داشتند تجلیات مقامات سافله خرسند شما
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَوِيلٌ لِّكُلِّ هَمَزَةٍ وَ اِیْ هَمَزَةٍ کَثْرَةٍ
 از بس شبت کثرت و عیب کننده رو برد و این سوره در بیان بعضی از اصحاب رسا
 توان گفت که مدتی تجلیات عینی و اعیانی متلذذ بوده و به مقامات تمکین و شتند اجد
 از آن بدفع رحمت این روی فایده راهشان شده بارگاه حضرت لا کیف کشید چنانچه

سورة الطه
 مائة

باری تعالی در اول سوره ذم احوال ایشان میفرماید و در آخر سوره نعت روزگار است و نشان
میکنند که ما قال الله تعالی و لکل سخره لمره یعنی و امی روزگار اینها شفت جبروت که در منزل
وقت که دوام شود است غیبت کننده است چرا که حق را در متشکل بصورت عینی می بیند و گوید ۵
تا انتظار رهاش بود حسین گفته که در مقابل چشم همیش صورت او است
و عیب کننده است رو برو که در عین وقت نیز بتجلیات اعیانیه که حقائق عالم است مقید
می بیند و ظاهر است که نسبت قید و تعین بآن ذات مقدس چون که لائقین و لائقیت
او است بدون نامست و اما لائق است الذی جمیع مالا و لا و عدل و ان نسبت
گوی عیب بین آنست که جمیع کرد و مال و شمار کرد و آنرا نگاه میدارند مال عبارت از همان
تجلیات عینی و اعیانی است و شمار آن کنایت از مغز و بودن او است که ارباب دنیا را شمار
مال و کثرت آن سرمایه تخت و غرور دیگر و یعنی مقید بآن تجلیات بود و آنرا سربای غرور
و مبادیات خود ساخته بحسب آنست ماله اخلاک می پذیرد که مال او را همیشه
در دنیا نگاه خواهد داشت یعنی گمان می برد که این تجلیات او را بهواره خود تسکند و خواهد داشت و از آن
استغاثش نخواهد بود و کل آن چنانست که او گمان می برد بایش تا سر ریختن بارگاه غرور
و است جباری برآورد نگاه بینی این مکار شفت صفات را لب بند است فی المحطه
هر آینه انداخته شود و در که شکسته و سوزنده و آن آتش تجلیات جلای لاهوتی است
که محرق اصناف معنوی سالک است و کمر شکن هستی حقیقت او و صا آذر را که صا
المحطه و چه چیز دانا کرد و ترا که حبیت حطه نأز الله الموقد آتش خدا نیست
برافروخته شده است یعنی برق تجلی ذاتی است که چون از اوج لائقین بدخند خرمین
العیات یعنی و اعیانی را پاک بسوزد و اثری از خرمین نگذارد و نه از خداوند خرمین ۵

کن ترانی گوے ما چون رخ نماید از نقاب طور و موسی هر دو آسجاست خضر آتش است
 در هر دلی که این آتش شعله زنده چنانش بسوزد که خبر آتش هیچ نماند به فردی بدین شکسته و
 در محیط عشق و کشتی ز موم بر سر طوفان آتش است + اَللّٰهُ تَطْلَعُ عَلٰی الْاَقْدَامِ
 آن آتش که بر آید و غالب شود بر دلهاست کدام دل آن دلی که از همه تعینات متروک و مبرا است

لَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ أَفَضَلُ وَلَٰكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
 عرش الهی که بایست ایوان جلال اوست اِنِّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ فَفِي سَكَنٍ
 صمد دانه بدستی که آن آتش مرین ارباب مجیم فرو بسته شده است بسوخته ها
 دراز که زبانه آن بیرون نیاید و هم درو چینه یعنی آن آتش تجلیات جلای ذاتی در دلهاست
 ایشان زده بسوخته های احکام شرع در آفرین و بسته اند تا ابد لا با د شعله می برآرد
 و هم در روی می پیچید و دودی از آن بیرون نیاید در شکایت های مانی گوش
 و شهنشهره برود + شمع مادودی ندارد و کان بر وزن بره برود +

بِصَمِّ اللَّهِ الرَّجُلَ الْحَمِيمَ ط أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ
 بِأَصْحَابِ الْفِيلِ آیات الهی که چه کرد بر درو کار تو با اصحاب فیل و این قصه مشهور است
 و در تفاسیر مذکور و تر و اصحاب تصوف بهما عبارت از عظیم هستی و قوت و غلبه
 نفس سالک گوئی میفرماید که نمی بینی تو ای عارف که جبار مستقیم چه کرد با این ارباب هستی که
 لا امانیت میزدند و غرت الهی که مقتضی بگاگی و یکنالی است و نمی خواهد که در عرصه وجود
 دیگری با او شریک باشد علم اثبیت ایشان را چنان نگویند رساخت اَلَمْ
 يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي وَاْدٍ لَّيْلٍ أَيْ كَرِهَ لِمَنِ اسْتَدْرَكَ وَهِيَ كَرِهَ لِمَنِ اسْتَدْرَكَ
 دبطان یعنی اینهمه بیس مکر نفس ایشان که با دفرعون در سر و کمر خرویدی در داغ

داشت و شکری از هوای شیطانی و وسوسه نفسانی کرد ساخته بران بود که کعبه عالم
 حقیقت و معانی سالک را منهدم گردانند یعنی سالک را از ان منکر سازد و باز در ناگاه
 طایفه عنایت ایزدی بیک جنبش کاب کوزانند آنها را آورده همه را باطل و ناجیه سخت
 و ناکمل جبار الحق و ذممت الباطل ان الباطل کان نه موقا از کینگاه غضب برآمدن از سبک
 عاکمهم ملک ابا بیل تدر صیههم بحجاسه قهر سیجیل و فرو فرستاد بر شا
 مرغان گروه گروه که می انداختند بر ایشان سنگها یعنی لشکر تجلیات قهاری گوناگون بر ایشان
 نامزد ساخت که سنگریزه کرده رخنه در بنیاد قلعه هستی ایشان انداخت تا از هر طرف لشکر
 فیروزی ایشان را بزدی و در آید و چار دیوار خانه رخنه رخن شد + بام نشست آستان بر نفا
 فجعلهم کعصف قاکول پس گردانید ایشان را همچو برگی خورده شده یادانه کرم
 خورده که همه اجزاء دانه را از اندون خورده پوست رقیق گذاشته باشد یعنی کشتورستی ایشان
 چنان تالرج و غارت ساخت که هر چه لوازم آیینیت و متعلقان غیر غیریت بود همه را در تصرف
 خود آوردان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوا و باوجلو العرة اهلها اولی الامر از ایشان
 برایشان مانند بوس عشق آید و شد چون نم اندر برگ و پوست + بنا کرد و مراستی و دیگر کرد
 ز دوست + اجزای وجود همگی دوست گرفت + نامی زمین برین و باقی همه دوست +
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَلَيْفَ قَدْ نُشِرَ از حجت شکرگزاری که الفت
 دادن قریش در دل خلافت الفهم لحکة الشاع و الصیف اعطای الفت
 از کجا در سفرستان و تابستان قلمیبد و ارب هذا البیت پس گویند
 کنند خداوند این خانه را باینکه چون لشکر اصحاب فیل بقصد بدرم کعبه معظمه آمده مستاصل
 و منحول شده رفتند مردم اقبالیم تعظیم و احترام اهل کعبه را اقصی الغایه معنی داشته اغراض

بر بزرگ تقصان حیرت می شتا فتند و خراشک دیده و خون جگر آب و غذای می یافتند نگاه
 محاب غنایت ایزدی من و سلوی تجلیات ملکوت و جبروت برفق امید ایشان بایستد و از
 کرسنگی باین حردشنگی حیران خلاص شان کرامت کرد و أَصْنَعُهُمْ مِّنْ نَّحْفٍ وَأَمِنَ
 گردانید ایشان را از بیم کثرت که چون حرم کعبه کشف مقروا و اسی ایشان از حرامیان خطرات
 و راهزنان کثرت نجات یافتند که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اینچاسا که راه خطرات مسدود
 گرد و مادر هر آبی چه در بیداری و چه در خواب همواره با و باشد خیال روی تو در هر طریق هم
 ما است بنیم موتی و یونجهان آگه ما است + و این را در اصطلاح ایشان خطره بندی گویند +
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا أَكْمَلْتُ لَكَ الَّذِي كَلِّبْتُ بِالْغَيْبِ آیای دیدی
 اقوال تکس را که تزیین میکنند حق را این سوره همانا در شان اصحاب ری وارد است که حق تعالی
 بعارف حضرت لا کیف اظهار منت و فضل خود نموده خطاب می فرماید که آیای دیدی تو ای عارف
 کامل آن کسی که انکار میکنند از نشود حضرت لا کمینی قد لک الذی کلدی ع الم یسم
 پس این آنکسی است که می گردوی را ندیم را یعنی این منکر شود ذات آنکسی است که سالک را رسیده
 که محتاج و یتیم نیست میراند و راه گشته از طلب نهایت کمال که مقصد نیست اوست بیدش میبرد و این
 معجب مغرور بدینا چه خود خرسند شده است ریشه امید او گسسته از وصول به دارالکمال میگردد
 مایوس میسازد و بعضی از آیات و احادیث را صرف بر ظاهر معنی نموده هستند خود میسازد که و یخیزد
 کم الله نف و تفکر وافی الآیة و لا تفکر وافی ذاته و این قدر نمیداند که تحدید و رفع تفکر در جائی است
 که اصناف نفس ساکب در میان است و چون نسبت و اصناف از وساطت گردد و در و شائبه
 از دو در میان نماند همه اعمال و افعال و بخت منسوب شود و سر عرفت ربی نمی تواند اگر حق را بخت
 چه مجال بزرگی گوید یا با عین نور دیده ما است + لا یرم من بعین بینا یم + ناظر و بی خود

خود است آن یار + دیگر برادران میان چه کار + و لا یحضر علی طعام المسکین
 و تخریص نمیکند بر اطعام سکین یعنی جمعی که بمبتهای کمال رسیده بر چهارپاش ارشاد و تخریص
 اند و امکان برادر لب حد اقلیم این بشود و یکیش در این ناقص است خود نمک حال آن طایفه
 بود و منع آنها میکنند از ارشاد دیگران بمقتصد کمال و میگویی که در طلبی می آید حصول آن ممکن است
 تقصیر وقت خود دیگران کنید بی شیئی نه چنین است و می بر خیز از این جا بجهت اندک کاری که
 میشود اگر ایندین رخ شاه + بگوشه باری ندید گدار + که میباید است با او دوست باشد و بگوید
 الْمَصْلُوحُ الَّذِي يَتَّقِي اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَ يَتَّقِي النَّاسَ عَزَّ وَجَلَّ وَ يَتَّقِي النَّاسَ عَزَّ وَجَلَّ وَ يَتَّقِي النَّاسَ عَزَّ وَجَلَّ
 نماز کنندگان است که از نماز خود و راهی اندیشی شربت عذاب فی و همین مر این صاحب است
 راست که از اینها از خود و ساهی اند و غافل است که در حقیقت
 نماز که العسلوة منسج الومن بهت آن است آن بود که بشود
 حضرت لاکیت و اگر روند و ایشان بر شیه وصال را مقتصدی داشته اند از حقیقت نماز غافل
 میمانند بدین طاعت من لاف از به دین + که شرفت قبول المصلین + الَّذِي تَبِ
 هُمْ مِنْ أَعْوُنَ اِيشَانِ مَر اِيشَانِ اَنْد که کار را بر یکا مردم می کنند و خود را بل کمال
 میدانند و حال آنکه خود در عین نقصانند و بدینچه یافته اند مجتهد و مغرور از حقیقت کار غیر شکوه
 دور است هستی بجهان کار مغرور + نشاخته عظمت از نور + خود را بجهان فاش کرده +
 عارف بجهان تر فاش کرده + حقا که سر کار دورند + با اینچه شجاعت و غرورند +
 وَ يَتَّقُونَ الْمَاسْخُوتَ وَ مَنْعِ میکنند زکوة را هرگاه خود را از عروج بر ارباب منتهای
 باز داشته صاحب بصلاب کمالات نمیکردند تا ادای زکوة توانستند که پس گویا منع زکوة
 میکند بر خود +

تو را

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِنَّا اعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 کردیم ما ترا کثر اکثری از باب بنی کثر را از کثرت گرفته اند یعنی در قدرت استعداد تو ای طالب
 گنجینه تجلیات بسیار بنان داشته ایم که با تمام خارج از کاسب جمیل ظهور یابد چون مشر
 صیانت ما مرده این دولت عظیم بگوشت پوشش تو رسانیده فصل از باب یک پس نماز کرد
 برای خدای خود یعنی از کتاب مجاهده و ریاضت نمائی که آن وسیله ظهور تجلیات الهی است که او
 یک حتی یا تیکه لیقین و انجمن و فرمانی ده یعنی مطیع نفس خود را در راهها فدای کن و هستی
 خود را از بهر ما در بار مصراع نانه خالی کن که اینک میرسم همان تو به خوش گفت
 بر روی او بجائی که یک نطفه توان کرد بهم جان توان فشاندن هم تک سر توان کرد
 از جان گذشتن یا بد کام دل از دستش یاران صدامی سود است گرا این مفر توان کرد
 ارشاد شایسته است که بگویم یک عیب کننده تو که ترا تبرمخو انداخت
 اشره تو اشران بود که منشی و منشی باشد یعنی آن صفت متوهمه که ترا جفا می رسد که در عین وقوع
 تجلی مرافقا خواهد بود پس چون من نیست باشم از نفیتم شایده بهره که بر دنی بی در حالت وقوع
 تجلی همان صفت متوهمه و منشی است و منشی نه گو آن مبقای من باقی خواهد بود مصراع
 ز نماز جان و گریه باشی و حبا ان و گریه با چنین توان گفت که دادیم ترا این مرشد و زنگار
 تجلیات بسیار از وحدت هر مرتبه ناحق را در مرتبه از مراتب وحدت مشاهده باشی و از خوانش
 تجلیات الهی غذای روح برداری فصل که یک پس تو به بهره مراقب تجلیات در هر عالم از عالم
 الهی می باشی و آخر قربانی ده که عبارت است از شکر مال یعنی چون ترا از بیت المال غایت به
 نفوذ تجلیات غنی ساختیم پس مقتضای انفق امارت قائم نصیب از خوان دولت خود بجا جان
 راه میسران و اگر گنجینه نفیتم مستلزمی بهره بار باب استحقاق که طالبانندی ده که لکن شکر نام لایزم

و در کریمه ان شاکه که هو الاثر همان توحید که ذکر یافت اعتبار توان کرد و آنکه ذوق استماع اسرار
 الهی دارند گوهری جز از نجایان معانی در صدف گوش ایشان بر نریم اما بشرطی که در صدف
 خاطر مثال اللؤلؤ المکنون از ازل پوشیده و پنهان نگاه دارند و پسر الناس کاشان از مذ
 تا سخن بفهمان مقتضای جهالت طبع و احکام شریعت مصطفوی تکامل و تمام نمودن نمایند و آن
 نیست انا اعطینک الکوثر بدستی که عطا فرمودیم ما را کثرت یعنی شهود و عالم کثرت کمایی بدانکه
 این قاضی است که مخصوص بان سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعضی از افراد و تائیدی
 که در حق ایشان در یافته که انی لاعرف اقوام من امتی من لستم من امتی مع الله و در تحقیق این نکته
 پس باز ای شکر پنهان است سه گوئند و آن که دشمنی گوش نشود و گوشش بگشای دل
 حریفی جز ازین و قریب و خویش و انگشتی ازین شهید معانی لب لبوشش برسانم اگر چه در تحریر این حقائق
 موسی در تسلیم می پیچید اما مقتضای و اما بنیته ربک فحذر طبق داری ازین نعمت بر خوان بیان
 پیارم تا ارباب عارف از ذوق بخشش بود و حقیقت کار با کل از سالکان در خفای حجاب پنهان ماند
 و این راه با ملکیم مندرس نگردد و بموجب کریمه و اخذ الله یشاق الذین اولوا الکتاب لتبنیتم
 للناس فلا تکتُمونه و فادعهم با خدا لازم است و انخای آن از اهل سنی تر است از اهل اکران بپایان
 و آنکه چون منت نه باری تعالی غرضانه باشد و ممنون علیه سرور عالم قدر نعمت چه باشد
 اگر چه شرح این معنی بسطی دارد اما تفصیل علی الاجمال آنکه سالک چون در ابتداء سلوک به اشتغال
 او کار کشف عالم ملکوت ترقی نماید در اینجا تعینات عالم کثرت را تجلی بخورد و وحدت بیند اما وی هنوز
 بقدر شایسته پیشتر نرسیده و از لب آن ضعیف یافته اگر چه خرق نمید و بعد از آن چون بخواهد
 مکاسب جمیده سمندش در میدان کشف جبروت جو لاگری کند در اینجا حقائق اشیا را کشف
 دیده گوش گردد اما هنوز در اینجا قیصافات در میان است و به پیقیدی راه نبرده و چون بقدر

عنایت ایزدی راه بیارگاه کبریا فی حضرت لاکیف برود آینجا بایمان حقیقی که منطبق با ایها الایمان
 امنوا بالتهدیدان مامور بود محقق گردد و توحید بی شرک روی نماید عبارت نماید اشارت
 کم شود مثبت و اضافات همیسا قضا افتد و چون تکمیل کمال دست دهد در حالت آن تکمیل
 عروس عالم کثرت و نظر و روشش جلوه گردد و همیشه را رنگ آن سیرنگ بیند و کیف آن بی کیف
 یا بدو ایمان بر رسول و ریخا درست آید اگر چه یقینات همیشه با اینهمین عنوان که ارباب ظاهر بینند
 بیند اما هر ذره از ذرات موجودات چندان خطا بود که وسعت حوصله اهل ملکوت و جبروت یک
 ذره آن را بر تناید که شکر ناست ازین وقت است آن را که اندک دولت نصیب کرده اند مقصود آنست
 وی داند و سر اسباب و عالم وی شناسد و استیلا بر او ادوی ملکوت و جبروت پیرامون دولت
 سر او نتوان گشت و سکا نشان این مقامات را در بارگاه کبریا بی او راه نبود سیر میزند بهتر
 بجای رسد که آنجا همه حق باشد و بس منتهی بجای رسد که محو شود و بجزایان کار خیر
 خدای نیست بدانشی اذا جا وزعه انعکس عنده قول اویس قرنی قدس سره از آمنت الوجود
 یکون عیثه کیشل است اینجا ماهر گردد و بعضی از عرفا را نشود اعملا ما شتم و ریخا بدست دهند تا در
 عالم ترغابی کنند اگر چه بقضای آن امری از ایشان سرزند که در ظاهر و در اصواب نماید بر ایشان
 خطا نگیرد که در خبر است که ان الله لا یؤخذ العتاق با صدقه منهم دیوانه بدست خوشین نیست
 و وقوع امثال این امور اگر چه در چشم اهل ظاهر منکر و مستکبره آید اما آنهاست احوال ایشان
 باشد از نظر غیار و عند الله همه تسخیر و نیکو بود و عزیزین شناخت رتب این عالیقدران
 بنصیب دیده هر اهل بصیر است اولیای تحت قبالی لا یعرفهم غیری در شان ایشان منزل
 و توفیق من عرف الله لا یفره ذنب بر نامه دولت ایشان سجل گرفته بهم شریعت محمدی مهیو است
 بر لب نطق من نهادی در وصف مال این دولتندان صحافت پر میا ختم بلکه بدقت تیریدار

تا ارباب ظواهر قیاس حالت خود را از حال ایشان نهوده زبان طعن در کام میدوختند و الا و الا
تکفیر الاشارة فصل ارباب نگاه ای عارف روزگار را با بند دولت بلند ساختیم پس نگارش کرد
بگذار و همواره و ظائف سیاس فیض ایزدی بجای آرزوی خط حدود و شریع و آخر دوست برین
به بند و متواضع باش یعنی اگر چه دست دولت را بر خوان الوان جلال و جمال کشاده ساختیم تا از
همه این نعمتهای غذای روح برداری اما چون خواهی که قدم از مکان در بیت الجلال نمی توانی
و متواضع در آئی حیا من الله تعالی و این تلقین است از استاد و بنابر بی و در کرمه یا ارباب
آمنوا لا تدخلوا بیوتنا غیر سواکم حتی تستأذنوا علی الیها ارباب دانش را ایامی لطیف است
برین معنی والسلام علی من اتبع الهدی ان عثمانکم هو الاثر یکبرستی که آن صفات مغضبه تو که ترا
از مراقبه تجلی و جلای باز میداشت و استنکاف می آورد و تا بر تجلی جلالی استیضای طریقت نمی شد
آن بهیچونی منگی گشت اکنون اگر جمال است و اگر جلال همه برای تست که کسین و شریک

ولا مع الله لیک هو یس سواه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَقْلُ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ کجای محمد که
ناگزینندگان معنی نماند کالان راه منقسم به قسم اند جمعی عالی همتان بلند نظر نماند از بهر قیود
و تعینات و ارسته ایمان بشهود حضرت الاطلاق آورده اند و بشاهد الکفایت و لا تعین بهر
گشته ایشان بر منان سخن اند و قرآن مجید در وصف حال این دولت مندان بدینگونه ماطن
است اولک هم المؤمنون حقاً لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم و جمعی از قیود است
و نقصان غرمت بعضی سیر از خزان انعام خداوندی هر سبب گشته تجلی حق مشخصه
و تشبیه اندازانجا که بحلیت ایشان کمال نبود و فطرت ایشان استعداد بیش ازین
نیست از بشهود حضرت ملاکیف انکار و زریده اولک هم نصیب ما کسبوا و متحق المحققین

و لا مع الله لیک هو یس سواه

ایشان را صاحب رسی و ارباب سییر خوانند پس گوئی الله تعالی دین سوره منکران شود و ذرات
 بی یک و در شایسته دنیوی خطاب می فرماید که قل لکوا ای انسان کامل یا ایها الکافرون که ای
 منکران شود ذرات میگویند که حق را جز بقید و تشبیه نمیتوان دید که اگر الحق مجردا عن الماد و انظار
 حال حسی را از کار غلط است که حکایت شود تشریف باری و مقدرند شمار روزگار خود ساخته اند که
 استیلائی نام فکری و ذرات من از انمی پرستم که شنای پرستید یعنی من معبود و روزگار خود
 نمیدانم آنرا که از تجلیات عالم صفات و اثر صفات شما معبود هست خود ساخته اید و تهاش
 آن قید معبود از عروج کبریت لاکین باز مانده اید و همین تشبیه را معبود و مشهور می دانید که آن
 حقیقت شماست شایسته حق الهم و کما انک الله عبد و نیتید
 آنچه مستند آنرا که من می پرستم چه شماست پرست و تشبیه اید و من مختلف کعبه تشریف شما که
 ایالتی و بوده و تجلیات آن شراب سیر شده اید ذوق صفاتی آن را چو دانید این شراب
 تشبیه را در ظاهر شما نشود و گوهر گزشت شود صوفی ارست شود سنگ بجایش رسد
 و آنکه منکر و دین با و به کاشش رسد و بهنیا لایا الیه النعم فیهما انا عند من عبدی بی احباب
 و تشبیه مقیدماند چه من جلوه هر سند میارزد و آنکه حسن لطف دل در شود تشریف بسته
 و ندان این ملائکان چاشنی انصیبان می بخشند بی بر چه ترانیت کسی را نبود عارفی گفته
 هر دو بر همان جمال تو بی پرده ظاهر است و در حیرتم که و عدد فردا برای چیست و کما انکا
 حکایتی که عجب که شش و پنجم خوارم پرستید آن که شما پرستش کردید چه هرگاه شما
 بی نیابت از روی بدید راه من شده مرا عروج کبریت الذات بخشید و از ان نعیم نامتناهی
 چه چیز است من روزگار مرا پر ساخت من چه تشبیه تشبیه بوده چون شمار زبون همتی از طواف
 چه چیز و دانه و نقیضات مجاز و حقیقت را قبول اید خود ساخته همین خردمند باشم و کما

أَنْتُمْ عِبْدُ وَنَا أَحَبُّ شَمَاتِهِ مَعْبُودِ مَرَاغُو اسید پرستید چه قصه است و نقصان
 نیست شمای مقتضای آن مراتب علییه و ملذذ مقامات بتزل کام وقت شما را چنان شیرین
 ساخته که در قصه روح صلا تنگ از آن نعمتی نیکی نزارع دون محبت استخوان جوید بخیر شیرین
 جان جوید لکمه دینکم و کس درین مشاغل است دین و آئین شما و مارا دین و آئین ما دین
 شما آنکه تجلیات حق بی چون یکف را منحصر بقید و تشبیه دانسته اید بدینچه نصیب شما کرده اند مثلا
 می باشد و هرگز قدم از آن فراتر نروانید نهادن دین ما آنکه دامن قناعت از تلذذات تجلیات
 تشبیه باز جید هر لحظه طالب شود ذات لا کیف و کمالات آن با ششم شما را آن
 و ما را این عارفی فرماید در رنگهای صورت معنی چگونه گنجد و در کعبه گدایان سلطان کجا
 دارد و صورت پرست غافل معنی چه داند آخر بگو یا جلال جهانان چنان چه کار دارد و بلی گسر
 قند بر دانه آتش گزید بوس دیگر و عاشقی دیگر است و السلام علی من اتبع الهدی +
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي
 خدای یعنی چون ترا ای انسان کامل در مبادی سلوک علم وحدت وجود بدیده راه شده
 تا بگی مظاهر تقنیات کونیه را مظهر دانستی و نقوش شباه مجازی را نقاش پنداشتی
 وَالْفَتْحُ و آمد فتح خدای با بوزشش علم وحدت و اشتغال بمکاسب جمیل از اذکار و
 اذکار کنشایش مکاشفات بلند و تجلیات از جبهه دست دادت چون در این دولت برود
 کار تو شود و ندو حکم اذ تجلی الله بعد خضع له کل شیء است آن دولت قبل حاجات طالبان
 خدای و آیت النَّاسِ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا و دیدی تو
 ای مرشد رفقا که می در آید این مسترشدان طالب در دین خدا گروه گروه یعنی دیدی این
 سالکان مساکت هدایت را که بدست یاری مجاہرات در ایضات تجلیات شهود آلهیه که دین خدا

در کعبه

عبارت از آن است عروج نمی نمایند و بمقتضای کمال حال از برای تکمیل طلب مقصد می مشغول
 میگردد و مستحق مجسمه در پیکر پس پیاپی یاد کن خدای خود را که آن تسبیح معارف بود و بشمار
 و شنای یعنی اکنون که این همه دولت عظمی نصیب وقت تو کردند و تقوا نیمی انعام تبار در کار تو
 ساختند و شکر مواهب ایزدی بجا آورد و همواره مراقب و متوجه شد و ذات بیهوده حق را از
 آنچه درود و تجلیات اسمای و صفای بقید یعنی و اعیانی می دیدی منزه دان و او را از نصیب نیست
 قیود پاک و ترس یاد نای و استغفار و طلب غفران نای از برای خود یعنی از قیاض علی الاطلاق
 درخواه که همواره تراد و راجع شود ذات مستغرق در شسته بر ساحل مجاز و حقیقت نیاید و یکی نسبت
 و اصناف تراد و روز ذات بی کیفیت اربعین فرو پوشد تا نازد از مجاز تو را نشاند و نازد از حقیقت تو خبر و بگوید
 بلند قدر و گر نای و عالی سمیت بلند بای که گنج بخش فیض معانی گدایان را در صاحب گنجینه معارف است
 اکنون و امن خلق ازین و آن در چین و نظام و باطن بگی رجوع بمن نای هر بمن سایه نباشد و بانو
 الیوم اتممت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا و آخرت قومی زود جو و خوش فانی
 رفته بر حروف و دستبانی و وکیل طالبان و ارشاد مسترشدان را بجای اندازد که از گنج غایت دوست
 تو صاحب نصیحت حقائق و معارف شده اند و دعوت گرسندان خوان معانی نموده از آواز
 لطیفی بلی همان نوازی میکنی و شکرگان بودی شوق و طلب ارشاد به ارشاد و هدایت بمقصد
 میرسان یا طلب غفران تمامی از برای گروه مسترشدان خود تا ایشان نیز تکمیل دیگران نموده
 جمعی را بر سر ارشاد و هدایت باشند و خود در بحر محیط وحدت گم گردند **ان الله کان**
تواکبا بدستی که دوست تو به پذیرنده نایبان هر کسی که در مقام صد علیه از توقف بر مراتب تشریف
توبه نماید حق تعالی قبول توبه او نموده بر سر بر مراتب بلند عروجش بخشد هر چه از آن
 نام و نشانت دهند مگر پسندیدنی به از است دهند +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا تَبَتْ يَدَايَ لِحَبِّ هَٰكِ وَنَا بُو دَا و دُو دُو سَت
 اَبی لبیک سنگ بقصد آن سرور علیه الصلوٰۃ والسلام بداشت بدانکه چون قرآن مجید جامع الکمال
 است و با حقائق و دقائق در نظم کلمات آن منبرج که ان القرآن ظہر و باطن و لبطنہ یطن الی
 سبطہ لبطن اگر چه بقول رباب ظاہر این سوره در شان اَبی لبیک که عم آن سرور علیه الصلوٰۃ و السلام
 بود نزول یافته اما بقول اہل تحقیق و اہل بود که اَبی لبیک عبارت از سالکی باشد کہ آتش شوق و طلب
 در کانون و شش مشتعل است و دو دست او عبارت از صفت نفسانی و شیطانی است همانا
 مرشد وقت کہ زبان حاش حاصل وحی الهی است درباره سالکی کہ از بس حرارت طلب نورستی
 مشراره افکن لال عین آتشی است زمانہ زن و عامی کند کہ نایب و باد این دو صفت وی کہ قاصد آرزو
 رسول خدا است و آرزو رسول عبارت از عدم معرفت آن سرور است کہ مقتضای لوازم بی بصیرتی
 نفس شیطانی بکلم قد جا کر من اللہ نور او را این نور نمی بیند و در جمعی کہ تو ہم بنظر و ن الیک
 درباره ایشان و رو یافته سنگ گشته او را بشرمی خواند و از معنی انی الست کا حدیث کمال
 اقامت پیدا پس چون مرشد وقت نفس شد و هدایت از ناصیہ حال این سالک بر خواند
 ہاک صفت نفسانی و شیطانی و اثر رب الوقوع دید گفت و تبت یعنی ہاک و نایب و شد
 آن دو صفت وی خبر است بمعنی دعای بعد از دعای وصیغہ و عار بلقظاضی گفت با
 یقین وقوع او کا استغنی عنہ مالہ و ما کسب دفع نکرد از وی نتیجہ ایند عار مال او
 و آنچه کسب کردہ از فرزند یعنی اشتغال و تمہیات و خطوط دنیا و خلق خاطر محبت اولاد و دفع
 ہاک نفس شیطانی نافع نباید کہ این دو چیز مقوی و مویدان دو صفت بود و در بی ہنگام
 و اغای سالک میکوشید اما آتش چوبہ بینہ در زند چنگ و خبر شوشن شوچہ بدین
 میکوشی زد کہ گفته است سیلاب عشق نزد تہائے ملکیت است و رخت سوگد

و گریبان در آتش است + و چون مرشد وقت گرم روی این بادیه پهای صحرائی شوق را
 مشاهده کردند و دید و بشارتش بشارت که سیصه نارا ذات لُحَب
 زود باشد که در آید ابو لُهب در آتشی که خداوند زبانه است یعنی نزدیک رسید که در آید این لُهب
 طالب در آتش تجلی جلای که یک زبانه قهاری کثرت اشیا متوجه را پاک بسوزد و خس و خاشاک
 غیرت را بیک شعشع پیش او برگرداند و همه را سوخته آتش گرداند بلی یکی از خواص آتش آن
 است که هر چه از افغانی به زبانه خود بر آرد و چیزی از دور و باقی نگذارد ساک در اینجا است
 لُهب شود و نام ابی لُهب برود است آید و مَرَاثَهُ حَمَالَةُ الْحَطَبِ و در آید زن ابی لُهب
 که بر زبانه هر چه است با او در آتش مرآت همانا عبارت از روح ساک باشد از آن جهت که
 نتیجه بخش محاسن است و حماد الحطب آن اعتبار توان گفت که حامل زبده و طاعت است
 و حطب سبب افروزش آتش است و ادای حسنات از نوافل و تطوعات و اجتناب از ذنوب
 و منہیات که صفات روحی و ملک است با وجود ماغیث لوازم زبده و تقوی از علم و حدت وجود
 نیز سبب نجای ضمیر است تا قابل و قود آتش تجلیات باشد و فی حجبها حجب
 حسن و قبح حال آنکه در گردش رسانی است سخت یافته تا نشان بود و خوش می بود
 یعنی از تخیر محبت و شوق در گردن جانش انداخته تا نشان آتش تجلیات جلای می اندازد
 و هستی او را که از لوازم تجلی جمالیست پاک سوخته از زبانه لُهب بر می آید و او زبان حال میگوید
 نه خود را بر آتش بخورم و میزنم + که از تخیر شوق است در گردنم + تو چیده و گریبت یلایی
 لُهب آسی پاک ابو لُهب می توان گفت که مراد از ابی لُهب در اینجا ماستی است که با آتش تجلی
 الهی مانع ناسوتیه او سوخته باشد و از او بر سول عبارت از عدم حفظ شراعی نبوی است
 که بقصد نهایی طلب حال دم نا احق میزند و استیلا می وقت خیره قوت عثمان ناسک احکام

شرعیه از دست روزگارش می برد پس گوی مرشد وقت بزبان التفات در حق
 اینچنین میسر شدی که از راه قابلیت و خاطر فیض ماشرش جا کرده و عا می کند که هلاک و ناپایدار
 این نسبت استثنیت وقتی اولیای و حب هلاک شد و چنان شود که قابلیت وی باعث کمال
 التفات مرشد شده و از آنجا که زبان مرشد حکیم بی بنفیع و عا کند عدم اجابش ممکن نبود و از
 جهت بعد از دعا خبر کرد و هلاک او تب ما اعمی عنه ماله و ما کسب رونجه انید ما کنه و از وی
 مالی که تجلیات ملکوتیه است و آنچه کسب کرده از تلذذ تمتع بدان تجلیات که از بس غرور وقت
 از عروج میراث با فوق مستغنی شده پس چون این مرشد روزگار که دست افراشته
 تأسیده نه است قبول جانش باعث التفات خاطر فیاض خود یافت تا که دستش بلایا فر
 بشارت متوج ساخت که میصله نارادات است نزدیک است که در آید بن ابی لهب در آتش
 تجلی ذاتی که همه شوائب کثرت و استثنیت او را پاک بسوزد و نه تنها و از سپهر این آتش ملتهب گردد بلکه
 و امراته و زن او نیز که عبارت از روح اضافی حقیقیه است یعنی تعین عیانیه او تیر در آتش ملتهب
 تجلی ذاتی سوخته لاشی گردان از مجازا در رنگی باقی ماند و نه از حقیقت او بودی آن همه مال و متاع
 مکینه خود را بنید تمالج رفته و هیچ از آن باقی نمانده و لباس لباس کیمانی در بر و کلاه نموده
 کلاهکی بر سر و او به زبان حال میگوید **س** اسی ابر کرم چه شکر گویم + فیض تو و بال خرم بر
 به همیشه از نسیم لطفت کشتی کینار و گیرم برد + حاله الحطب آن امرات که خار افکن
 راه رسول است چه چنانچه کشف مجاز سبب تهاون شرعیه نبوی است کشف عالم معانی و
 حقیقت نیز باعث تحاصل سالک است از رعایت احکام شرعیه و خار افکنی راه رسول عباد
 ابروی پابل و همان شریعت است فی حید اجمل من مسدود و دخل ابن حاله الحطب
 از لعل تجلی ذاتی بیان سبب اگر گردن جانش زنجیر التفات مرشد است که بعین و آن شد

حق تعالی

تجلی ذاتی می اندازد و پیوند خویشی در روز بخیر کردن مزد برق التفات آتش خیزین
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ خداوند بجان و کائنات
 خطا نبایک سرور علیه الصلوة والسلام که مرشد و پیشوای عالم است میفرماید اصداء و بوقا
 کرام که میراث داران اویند بگو که بگوای مرشد باین سالکان براه خداست علم وحدت وجود را
 شان فرای که اوست خدا یکی است هم در ذات و هم در صفات و پس در صفات ممکنات که ششم
 یعنی ندیم بر مظاهر جمال اویند غیر حقیقی که سوای او از نهانخانه عدم طبعی وجود نیامده و شاید
 که غیر او را وجود باشد که احد مطلق اوست و احد مطلق آن بود که او را هیچ چیز در هیچ چیز انبار
 نباشد نه در وجود و نه در نمود و فردانیت او را بسند و وحدانیت او را زبید این که
 بذات می بخشد بجهان + خود اوست بهر جهان چه پدید آید + بر و نیست ز جوهر
 و عرض یکیم هست + چه جوهر چه عرض چه جسم چه جان + اللَّهُ الصَّمَدُ اوست
 خدای صمد که رجوع و احتیاج همه بدوست و او کیس محتاج نه چه مظاهرین حیث الوجود احتیاج
 بمظهر نیست و مظهر محتاج بمظاهر نیست که وجود نامنه و قیامنا به اگر سائل درینجا سوال کند که چون
 ثابت شد که احد مطلق اوست و سوای او موجود و نه بل قابل وجود نیست پس اینهمه موجودات
 مختلفات متشوعه بدین تعدد و تکرار که بمنته ظهور جلوه گردند حیث گویم همان وجود حقیقی است که
 خود را بصفت غیر نامی ظاهر ساخته آن منته که نمود بهر شب نور با هم و اگر
 هر لحظه نهد خویشی نام و اگر با آنکه نگشته صمد در دام قیود +
 هر لحظه شد صغیر از دام و اگر که تکیه او زاده است کسی را که راون فرزند
 تقاضای تجرئی و تغییض میکند از او موجودات بهر حکم منه المهد و اصد و از ان فدا
 مقدس دارند اما اینجا هیچ نقصانی و فتوری را نیافته و هو الان علی صراط الاطلاق کما فی الال

الازاله آن درج که اینهمه کبر رتبت بطاس + قفل است هنوز بر سر او در کس است
 و گفته بود که در زاده شده از کسی که اینهمه مراتب متزلزل صد و از مرتبه ذات بی کیف است
 و آن ذات بی کیف تزلزل از مرتبه دیگر ندارد که فوق آن هیچ مرتبه دیگر نیست و گفته بود که
 گفتوا احدی و نمی باشد در او هیچ یکی مانند غیر او را وجود نباشد مانند از کجا بود که مانند
 بودن تلقای انسانی شنیت و غیرت کند و لا موجود الا هو پس گفته شد شی این معنی داریم
 به ذات و صفات بی مانند مانده شبه تو با عدم در بند
 نیست غیر تو در وجود و نمود هم تو مانند خود توانی بود
 بسم الله الرحمن الرحیم طاقل اعوذ برب القلق بگوای محمد
 که استغاده می کنیم بروردگار صبح تواند بود که فلق عبارت از ظهور تجلی وجودی باشد یعنی
 پناه می طلبیم بخداوندی که یک نفیس تجلی وجودی چندین هزار ممکنات عالم را از ظلمت عدم گشت
 وجود جلوه گشت منبت صا حلق از شر شیخ خلق فرمود از صفت غیر نما
 در صورت و اشکال و تعینات عالم کثرت و منبتش عا سوت اخا و قبا و انشرب
 تاریک چون در آید ظلمت او یعنی پناه می طلبیم از شر تجلی شودی که غلبه وحدت کثرت اشیا را
 فرو برد و نیک و بد عالم را یک و تیره در نظر تجلی سازد و شر آن عبارت از منقصیات
 استیلائی تجلی که حکم ظلمات بعضیها فوق بعضی صورت کثرت را مستور سازد تا سالک ممنوعا
 و مشرعات را از یکدیگر تمیز نتواند کردن چون در هر چه که کند خدا را بداند لاجرم همه چیز نال
 شود و این معنی مقتضی بوجد حفظ و رعایت فرائض و سنن گردد و این را شر گفتن نسبت بآل
 کمال و ارباب تکلیف بود و لا محققندای حدیث نبوی که ان الله لا یواخذا لخلق با صدق منم
 مصرع گناه نیکوان و ذی است معفو + در مسی اربعه بد که دریم صد شغب + بران خطا

حزن القلق

و بادشاه آدمیان و محبوب آدمیان بلکه ارباب نفس ناطق اول را به طفلان عبارت کرده اند
 که لفظ رب که بریده و مربی است اشارت بدان دارد و آنس ثانی بچو انان محصور است که لفظ
 ملک متضمن معنی بامشای و تسلط است مشیر بر آنست و آنس ثالث را به بیان تعبیر
 که لفظ اله که محبوب است مشیر بر آنست و نیز دارا بای تصور و ریخا ما مور با قتل سالک است
 یعنی سالک بتعالیم انروی استاده میکند بخداوند مطلق و آن ذات تعالی صفات جامع الکمال
 مناسب حال هر کدام از مبتدی و متوسط و منتهی توبیخ لفظ میکند اول رب که مربی و پرورش
 سالک است بآنکه در آئینه وجود سالک عکس اسمی که مربی است ظاهر است و تا بر تو آن
 اسم برضاعت شهود ملکوت پرورش حال و میدبرد طبع وقت او را بتبیین از غلای سبها
 منظریت انعام می بخشد و آنجا تعبیر ملک میکند که غالب و قاهر است و غارق بکسلانیت
 ملک بآنکه همان اسم را که مربی او بود در نظر شهود او بی وساطت مجاز جلوه گر ساخته بقوت
 که شمه صولت و سلطنت سالک را از لباس سستی منخل میگرداند و آثارش تعبیر بلفظ اله بنماید
 که محبوب است سالک در بنجانات مسمی را بی شائیه نقیضات صفات و آثار صفات بدیهوت
 مستطابده نموده با ایمان حقیقی که منطبق آمو با بند بدان امور بود فائز میگردد و اینجا که شهود
 بر میان جان استوار بنمود و مبهم سمی بر جاده اطاعت محکم کند و حق سبحانه و تعالی را
 کما هو بالهیه و خود را بمبودیت شناسد که نهایت هو الرجوع الی البدایه غیر من بنجانات
 ترسد که درین حروف ثبوت وجود غیر لازم آید که آن را بمبود وانی و خود را عابد بالبل که نیست
 که آنجا همه اجمال است و اینجا همه تفصیل و آن را بتبیین میهم دارند همان اجمال است نه تحقیر
 عارفی نماید یک عین متفق که جزا و ذره نه بود و چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده
 و مخفی نماند که کشف اول ملکوت الهی است سالک از بسکه تجلی حق مستوجب احوال شایا

وجود خود می بیند زبان با نا الله و انا حق برآورد هر چند در خیال مستغرق شود هستی حق است
 اما انانیت خودش هنوز باقیست که نقش مجازی خود را نسبت به ذات متعدد سلزید
 میکند و تا تجلی قهاری حیرتی که گردن شکن نفس است مدد وقت سالک نگردد و دفع این
 نسبت میسر نمی آید چنانچه در استغاده ملک الناس ایما می کلین معنی لا یخرج
 میگردود و در کشف ثانی که تجلی حیرتی است سالک هستی خود را چندان مغلوب مقهور تجلی حق
 می بیند که همگی خود را مقصود متحد آن تجلی می یابد و دم من عرف لفه فقد عرف ربه
 نیز نمادگر درین مقام هستی مجازی خود را خدا ساخته اما هنوز شائبه یقین حقیقت
 در میان مانده و چون کجبال شود الذات ترقی نماید و من حقیقی گردد و به نهایت کار که رجوع
 به بیایه است عروجش حاصل آید اینجا ربه طاعت در گردن جان اندازد چنانچه در استغاده
 کماله الناس زفری ازین معنی ظاهر میگردد **و من یستأمر الله فاستأمر الله** و از سر و
 گشت پنهان شونده در وقت یاد حق تعالی استغاده میکند برین مرتبه مراتب
 که سمیت ذکر یافت از سوسوم هستی موهومه که در تنزل این مقامات روی میدهد عبارت است
 از خفای او و در ذکر سنوی که عبارت از تجلی دمی تواند بود که از ناس اول سالکان
 مبتدی مراد باشد که پرورشش اینها میفرماید پرورشش علم و صحت وجود و از ناس
 ثانی اهل تکوین که متوسط اند مراد توان داشت مغلوب لطفت تجلی حق باشند و از ناس
 ثالث ارباب تکلیف توان خواست که بعد عروج بکمال مراتب حق را بالو هیبت و خود را بقیود
 شناخته اند چنانچه از کمالات ثلثه که رب و ملک و اله است و اینجا این معنی بر شام ذوق
 ارباب و کلامیست و مستغاده نسبت با رب علم انشاک علم و غفلت اذن باشد نسبت
 بابل الیوم تنزلی از وقت شهود و سهو و بجهت علم و نسبت با رب تکلیف مغلوب تجلیات

بودن و حفظ احکام شریعت و نگاه محاطت نامودن و از ایصال منافع
 طالبان که زکوة این مال است باز آمدن الذی یؤتی سؤلہ فی حقہ و یؤتی
 الناس آن موسوسیکه و سوسه میکند در دلهای آدمیان که سالکان باشند
 و سوس عبارت از شعور سالک هستی خود و شر آن لوازم هستی و غیریت و
 ظاهر است که این شعور چند در وقت تنزل صورت نه بند و پس استقاده
 سالک از تنزل وقت باشد من الحیة و الناس در حالتی که آن
 موسوس از تم دیو پیری بود و از جنس آدمی باشد مراد از جنبت نفس بود
 که صفت دیو دارد از اعمال و فعال ردیه و از ناس روح که متصف است بسماوات
 آدمیت از اخلاق و اوصاف حمیله یا مراد از جنبت روح باشد باعتبار لطافت
 و صفای او از که و رات جسمانی و مراد از ناس نفس باعتبار کثافت ظلماتی یعنی
 استقاده میکند سالک از موسوس خواهد استقاده من روح باشد و خواه
 نفس و استقاده سالک برای آنست که میخواهد همواره مستغرق لجه شود
 و حضور پورده روی ساحل افاقت نه بیند چیرا که در حالت افاقت نظرش
 بر تقیات غیرنمای نیاید و صفای رقیق ساغرش بدردی کثرت و غیریت
 منشوش میگردد و اینجا از عاقله صلیت رضی الله عنہا و عن ابیہا القتل
 می کنند که از آن سرور علیہ افضل الصلوة التماس نمود که ای صدر نشین
 محفل قدس گاه و سوس خاطر مبران می دارد که شمار دیگری بر سولی خواند آن سرور
 نشین و نه این گمنا لایمان عبارت از حال تواند بود چه در حالت مشهور
 رسول یا مرسل یافته و در حین افاقت رسول گفتنش لائق وقت ندید اما چون

رضی الله عنها از باب تکلیف و اهل کمال بود انچه مقتضای وقت بود گفت بلکه
آن را بموجب حفظ مرتبه و رعایت احکام شریعت و سواش داشت همانا آن
سرور علیه الصلوٰه والسلام تخمین نداشت وی کرده نموده از کمال ایمان
بینی و سوسه داشتن این معنی را از کمال ایمان است +

تتمت

فی سنة خمس بعد الف و ثمان مائة من الهجرة و سبعة و ثمان مائة
بعد الف و ثمان مائة من الهجرة

و قطع فی مطبع مطبعی کبیر المطابع المطابع فط محمد کرم الله لما کتبه اللهم

تصحیح اگر بنی خطا
نیاری بر سر من ماجرانی

از اینجا که تصحیح کاری است پس سترگ که میدان و سبب کتاب را از الفاظ و کلمات و جمل و فقرات
بل هر نقطه و حرکات و سکانات و طرز تحریر و رسم خط و الا و غیره گام شرف نگاشتی میبود و نه بدو و حال اکثر اینها
زمانه حال و خطاطان موجوده الوقت و سنگ سازان فی زمانه ظاهر و با اینهمه کتاب مقبول غنه پس کتب و سالخورده و کتب
و کتبش در اکثر جاها غلط کرده بود و نسخه دیگر که مصحح گشتی بوجوه الوجودی عنقا و انما یثبت منقود و عدم هستی
از دیگر امور منقوضه علاوه بر این حتی الوجودی که تصحیح شد و در اصل کتبش که شنیدیم و بعضی جاها بر تخریر
اصل کتاب قناعت و زدیدیم چونکه خط و تخریر بدستیه اند اگر در نظری از سطور یا صنفیه از صفحات از دست
کتاب و سنگ سازان و از گام نظم لغزشی راه یافته باشد در تفسیر ناظرین با تکلین امید اغماض و خشم نبوی است

العباد
زیا من الدین احمد ایدیز مهر محمد بن محمد

والسلام علی من اتبع الهدی +

رسالہ ہمہ اوست

ضمیمہ تفسیر ریاض القدر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوال کیا فرماتے ہیں علماء دین و مفتیان شرع متین اس باب میں کہ بعض لوگ
 اوں بزرگان دین کو یعنی مولانا جمال الدین رومی اور مولانا عبدالرحمن جامی اور شیخ فرید الدین عطار
 اور شیخ ابوالکرمی الدین بن عربی اور شیخ محمد ابوالآبادی اور شاہ نظام الدین بلخی مصنف
 تفسیر ریاض القدر اور قطب العالم عبد القدوس گنگوہی اور شاہ عید الغریز دہلوی اور
 مولانا محمد اسماعیل صاحب شہید شاہجہان آبادی رحمہم اللہ علیہم اجمعین کو کافر کہتے ہیں
 اس لیے کہ عید لوگ مسئلہ وحدت الوجود اور کلیہ ہمہ اوست کے قائل تھے اور مولوی شاہ عید
 اس کے متعلقہ خوان ہیں جیسا کہ تفسیر غزالی میں سورہ الم نشرح کے بیان میں فرمایا
 رد در ششمین ہشتم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الہی را کہ در عالم نشر و پراگندہ
 اند و علوم بی نہایت را بر زبان گوہر نشان خود ایدخل میکنید و مردم این کار فتوحات
 مکیہ و خصوص الحکم را از زبان او بیرون دہند و لذت تہا عجیب بیگیرند اور یہی شاہ
 صاحب تحفہ اثنا عشریہ کے حکایہ شیعہ میں فرمایا کہ یہی ششم آنکدیک دوست
 در شمار کبری سینا الحاق نمایند مضمونی کہ صحیح در شیعہ باشد و مخالف مذہب اہل سنت

سہاں وزن و قافیہ لغت مصنف سازندہ گویند اہل سنت بنا بر خفقت و نجالت خود این
 بیات را حذف نموده و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اہل سنت مثل شیخ فرید الدین عطار شیخ
 ابو جہدی شمس الدین تبریزی و حکیم سنائی و مولانا روم و حافظ شیرازی و حضرت خواجہ علی
 دہلوی و امثال ایشان رودادہ و با شمار نام شافعی نیز قدمائے ایشان سمیت الحاق کردہ
 بلکہ مسئلہ وحدت وجود کے یہی قائل تھے جیسا کہ دلالت کرتا ہے کلام او کا تفسیر غزالی بنی
 تفسیر سورۃ تزلزل میں و عبارت ہذہ و از عجائب تفسیر آن است کہ بعضی از صوفیان قول نقل
 ہے مسئلہ توحید وجودی تفسیر کردہ اند کہ ہمیدن آن بر عوام نہایت دشوار است و گفت اند
 ہر طور و ہر طور العقل استی اور جو ان بزرگان دین کو مسلمان جانے او سکو ہی کا فر کہتے ہیں
 حکم ان مکفرین کا کیسا ہی بینوا تو جہودا +

جواب چونکہ حکم ان موقوف ہے ہمہ گیر مسئلہ وحدت وجود کا آیا کفر یا ینین پس ضرور ہوا و لا
 بیان مسئلہ وحدت وجود کا تو کہ معلوم اور واضح ہو اس کے حکم مکفرین کا جانا چاہیے کہ وحدت وجود
 جو مفہوم ہے عبارت الہ اس مسئلہ سے اس کے معنی یہ ہیں کہ وجود جہاں میں واحد ہے کہ نام او کا
 واجب الوجود اور اس کا واجب الوجود کے معنی ہیں کہ نام او کا ممکن الوجود ہے بیان او کا یہ ہے
 کہ واجب الوجود کے لیے پانچ تشریحات ہیں کہ اس کو اصطلاح صوفیہ میں تشریحات خمسہ کہتے ہیں تعین اول
 کہ مسئلہ وحدت ہے اور تعین ثانی اسمی باحدیت تعین ثالث معنی تعین رابع سے متعین
 مشائی تعین خامس سے متعین جہدی پس تعین اول کہ مسئلہ وحدت ہے عبارت علم
 اجمالی سے اور تعین ثانی کہ مسئلہ باحدیت ہے عبارت علم تفصیلی سے اور پس تعین ثانی کو اعیان
 ثابتہ اور حقائق ممکنات کہتے ہیں یعنی یہ تعین ثانی کہ عبارت علم تفصیلی سے حقائق ممکنات
 اور تعینات ثابتہ باقیہ عبارت میں ہمہ نام ان حقائق اور اعیان ثابتہ سے اولیٰ دونوں تعین یعنی

تعیین اول اور تعین ثانی کو مرتبہ و جوب میں ثابت کرتے ہیں کیونکہ وہ عبارت ہے علم سے اور ان
تعیینات ثانیہ باقیہ کو تعینات خارجیہ کہتے ہیں کیونکہ وہ عبارت ہے عکس سے نہ عبارت ذات و
اور نہ عبارت علم و احببت اور ان تعینات ثانیہ خارجیہ یعنی تعین روحی اور تعین مثالی اور تعین برکی
مرتبہ امکان میں ثابت کرتے ہیں کیونکہ وہ عبارت ہے عکس سے نہ عبارت ذات اور علم سے اور
ان تعینات خارجیہ امکانیہ کو محل ترتیب آثار اور محل تکلیف احکام ثواب اور عذاب کا جانتے ہیں
نہ اعیان ثانیہ کیونکہ وہ اعیان ثانیہ عبارت ہے علم سے جدا نہیں ہیں ذات و احببت بخلاف
تعیینات خارجیہ امکانیہ کیونکہ وہ عبارت علم اور ذات و احببت نہیں ہیں بلکہ وہ عبارت ہے
اور کلمہ سہلہ و مست کا نام اعتبار اعیان ثانیہ یعنی حقائق امکانیہ کے ہر کہ وہ صورت علیہ میں نہ یہ صفت
کہ یہو جمیع موجودات خارجیہ میں واجب تھا کہ میں کیونکہ وہ تعینات خارجیہ کو مرتبہ امکان میں
ثابت کرتے ہیں اور ذات و احببت کو مع صفات مرتبہ و جوب میں ثابت کرتے ہیں اور بیان اس
جمال کا یہ ہے کہ حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ کہ پیران میر حضرت شاہ ولی اللہ
اور شاہ عبدالغفر صابحان او معاصر شیخ عبدالرحمن محدث دہلوی رحمہم اللہ کے ہیں ان کے مکتوبات
میں بیان فرمایا ہیں بطریق نقل کے آئمہ اور تابعین کے اس مسئلہ کے سے و عبارت مذکور اکثر صوفیوں
علی الخصوص متاخران ایشان ممکن را میں واجب تھا و استہانہ و صفات و افعال آنہا عین
صفات و افعال او تعالیٰ انکاشتہ میگویند و اللہ ہمہ اوست ثم باشد ہمہ اوست و مقتدا
ایشان درین باب کشف و شہود است و درین امر و نسخہ برین فقیر ظاہر ساختہ تفصیل نماید
و آل غیب شیخ محی الدین بن عربی کہ امام و مقتدا سے متاخران صوفیہ است درین مسئلہ بیان
نمیکند و بعد از ان ایچہ کشف گشتہ است در تحریری آرد و ما فرق در میان ہر دو مذہب مرقوم
اتم حاصل گرد و شیخ محی الدین بن عربی و تابعان او میفرمایند کہ اسما و صفات واجب تھا

عین ذات تعالی اند و همچنین عین یکدیگر نیز اند مثلاً علم و قدرت و جلال و عین ذات اند عین یکدیگر نیز اند پس
 در آن موطن هیچ اسم و رسم تعدد و تکرار نباشد و نامی و تباری نباشد غایت ما فی الباب آن است
 و شیون و اعتبارات در حضرت علم تباری و تمایز پیدا کرده اند اجمالاً و تفصیلاً اگر تمیز اجمالیت معبر
 تبیین اول است و اگر تفصیل است است تبیین ثانیست و تعیین اول را وحدت می نامند و آن را
 حقیقت مجهری می دانند و تعیین ثانی را احدیت میگویند و حقائق سایر ممکنات می انگارند و این
 حقائق ممکنات را اعیان ثابته میدانند و این دو تعیین علمی که وحدت و احدیت اند مرتبه و حجب
 اثبات می نمایند و میگویند که این اعیان ثابته بوی از وجود خارجی نیافته اند و در خارج غیر از آنها
 هیچ موجود نیست و این کثرتیکه در خارج می نماید عکس آن اعیان ثابته است و ثواب و عذاب بدی که
 مرتب باشد و این کثرتیکه در خارج نمودی پیدا کرده است است منقسم است قسم اول تعیین بدی است
 و قسم دوم تعیین مثالی و قسم سوم تعیین بدی که بشهادت تعلق دارد و این تعیینات را تعیینات تجاری
 میگویند و در مرتبه امکان اثبات می نمایند و تفرقات غیر از این تعیینات پنجگانه است
 و چون در علم و خارج غیر از ذات واجب لفظاً و غیر از اسماء و صفات و ایجابی که عین ذات اند نزد ایشان
 ثابت نشده است و صور علویه را عین ذی صورت دانسته اند و شیخ آن و همچنین صور متحرک اعیان
 ثابته را عین آن اعیان تصور کرده اند مثلاً آن ناچار حکم با تسام و نموده اند و همه او است گفته
 اینست بیان از پیشین محال دین در مسئله وحدت وجود بوجدها بالی انتی کلام الربانی -

اقول قول اوسکا و همچنین صور متحرک را عین آن اعیان ثابته تصور کرده اند این طور که صورت
 زیدکی عین او مطابق صورت اوس زید که عین اعیان ثابته یعنی حقائق ممکنات یعنی صور علویه
 او صورت اس مکی که عین او مطابق اوس مکی که عین او را وی طرح صور جمیع موجودات خارجی که
 عین و مطابق اعیان ثابته که عین نه بجهت آنکه که وجودات خارجیه را اعیان ثابته و احدی

متعین ہو کر موجوداً خارجہ نزدیک اس کے مرتبہ امکان میں ہیں اور اعیان ثابتہ مرتبہ و جویب
 میں ہیں جیسا کہ اوپر گذرا۔ پس کلام امام ربانی مجدد الف ثانی کی تصریح ہے چند موطن اول یہ ہے
 نسبت بہرہ صوفیہ متعین کا خارجہ صوفیہ متاخرین کا مسئلہ وحدت وجود اور حکمہ ہدایت
 کا یہ جیسا کہ ولالت کرنا ہے اس پر قول اوکا اکثر صوفیہ علی الخصوص متاخرین ایشان ممکن اعیان
 واجب تکوانستہ اند و صفات و افعال آری اعیان صفات و افعال او تقاضی انکاشہ میگویند
 و اللہ ہمہ اوست ثم بالہمہ اوست۔ اور دوسرے یہ کہ نزدیک صوفیہ کے ستر لاث ثبوت ہدایت
 ان تعینات پنجگانہ سے۔ یعنی اول عبارت ہے علم اجالی سے کہ معبر وحدت ہے اور تعین ثانی اعیان
 علم قضیہ سے کہ ہے باحدیت ہے اور حقائق ممکنات عبارت ہے تعین ثانی سے یعنی تصور ہدایت
 اور اعیان ثانیہ ان حقائق ممکنات کو کہتے ہیں پس اعیان ثانیہ اور حقائق ممکنات عبارت تعین
 ثانی یعنی صور علم ہے ہوی اور تعین ثالث تعین ہوی ہے۔ اور تعین رابع تعین ثانی ہے اور تعین خامس
 تعین جہدی جیسا کہ ہر سب مذکور ہے کلام امام ربانی میں بالتصریح اتیرہ مرتبہ کہ نزدیک صوفیہ کے
 تعین اول اور تعین ثانی مرتبہ و جویب ہیں۔ اور تعینات ثلثہ باقیہ مرتبہ امکان میں ہیں جیسا کہ پہلے
 کلام امام ربانی میں بالتصریح مذکور ہے اور چوتھا یہ کہ نزدیک صوفیہ کے حقائق ممکنات اور اعیان ثانیہ
 شے واحد میں نہ حقائق یعنی اعیان ثابتہ عبارت تعین ثانی سے ہے جیسا کہ دال ہے اس پر قول
 مجدد کا (و تعین ثانی را حدیث میگویند و حقائق سائر ممکنات می انکارند و این حقائق ممکنات را
 اعیان ثابتہ میگویند) اور پانچواں یہ کہ نزدیک صوفیہ کے اعیان ثابتہ خارج میں موجود ہیں
 اور تعینات ثلثہ باقیہ امکان خارج میں نمودار ہیں جیسا کہ دال ہے اس پر قول حضرت امام ربانی
 و میگویند این اعیان ثابتہ بوی لازم وجود خارجی نیافتنہ اند و این کثر تیکہ در خارج نماید عکس آن اعیان
 ثابتہ است و ثواب و عذاب و پیدی بران مرتب باشد و انیکثر تیکہ در خارج نمودی بہرہ گذشتہ

بقسم قسم است قسم اول یعنی روحی است قسم دوم تعین مثالی و قسم سوم تعین جسمی و
 این سه تعینات را تعینات خلجیہ میگویند و در مرتبہ امکان ثابت می نمایند و چنانچه نزدیک
 صوفیہ کے محل آثار احکام تکلیفیہ کا یہ عکس خارجہ امکانیہ ہیں تا عیان ثابتہ جیسا کہ دال
 اس پر قول او نکار و این کثر تیکہ در خارج نمی نماید عکس آن اعیان ثابتہ است و ثواب و عذاب دیدی
 بران مرتبہ باشد اور ساقی توان بہرہ نزدیک صوفیہ کے بہرہ تعینات ملثہ خارجہ امکانیہ یعنی بہرہ چو
 خارجہ امکانیہ عکس اعیان ثابتہ کے ہیں اور اعیان ثابتہ صور علمیہ سے یعنی تعین ثانی سے یعنی علم
 تفصیلی سے ہیں جیسا کہ چھ ہی کلام گریانی میں بالتصریح مذکور ہوا اور علم اور صوفیہ متحد ہیں بحسب
 کے یعنی وجود علم کا وہی وجود صوفی کا ہے نہ علحدہ ہیں وجود حقیقی واحد ہوا نہ متعدد اور آٹھوں
 یکہ کہ معنی مسئلہ وحدت وجود اور کلمہ ہمہ اوست کے امام ربانی نے نقل کیے ہیں آئمہ اس مسئلہ کے سے
 اور تابعان ان کے سے جیسا کہ دالت کرتا ہے اس پر قول حضرت امام ربانی کا کہ شیخ محمد الدین بن عربی
 و تابعان اومی فرمایند (خ) حاصل ان معنی کا یہ ہو کہ نزدیک صوفیہ کے یہ موجودات خارجہ امکانیہ
 عکس اعیان ثابتہ کے ہیں اور اعیان عبارت صور علمیہ سے اور صور علمیہ عبارت ہی علم تفصیلی سے اور علم
 یہ عین ذات تعالیٰ کا ہے بحسب المفہوم اور نہ غیر اس کا بحسب الوجود پس صحیح ہوا اصل ان جمل ہوا اتحاد
 المتفکرین فی المفہوم بحسب الوجود کہ قولنا زید قائم بنما نیچہ خود مولانا عبد الرحمن جامی قدس سرہ
 جو آئمہ اس مسئلہ کے سے ہیں تصریح کی ہے بعینہ انہیں معنی کی اپنی کتاب الواسع میں اور فرمایا ایک لائحہ
 (صفات تعالیٰ غیر ذات اند من حیث المعقول و عین ذات اند من حیث المتحقق و الحصول شہر
 از روئے نقل ہر غیر صفات + با ذات توازن و مستحق ہمہ عین +) بہر فرمایا لائحہ
 دوسرے میں (حقیقت ہر شئی تعین وجود است در حضرت علم باعتبار ثانی کہ آن نظر اوست کہ متعلق
 ہمیشہ در باطن وجود پنهان باشند و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا یزیر کہ زوال صور علمیہ

چهره سگ و یا چنین ارشاد شد که وقتی از اوقات انسان وجود دینی لفظی بهم نه است چه جا
وجود خارجی و تحقق انسان در علم الهی منافی این سلب مطلق نیست زیرا که علم الهی بالاتر از ظرف
دین است و هم چنین تحقق او در مرتبه بشیون و مرتبه او تعالی و مرتبه اعیان مابین نیز منافی این سلب
نیست زیرا که آنجا یعنی وجود انفسا کیست و در آن مرتبه وجود اتحادی شد لهذا از حضرت
امیر المومنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنه بروایت صحیح مروی است که چون این آیت را از قاری
می شنیدند متغیر نمیداد یا لیتها تمت یعنی ای کاش این آیت تمام شود و از آن جا که سفر کرده ایم
بما اینجا رسیدیم و کثرت در وحدت مثلثی گردد و جواب آیه ساد در در یک پایه پایان ازل نیست و
نابود گردیم و علمای ظاهر این روایت را بر معنی دیگر حمل کنند و گویند که مراد حضرت امیر المومنین آن بود
که کاش همین حالت دائم می ماند و انسان مخلوق نمی شد تا در ورطه خوف و رجائی افتاد و
بار تکلیف پرورشش را نمی نهاد لیکن بر عاقل پوشیده نیست که حکمتی الهی در خلقت انسان
تقصید این قسم عرفای کاملین می باشد از و از ایشان برگزیده متصور نیست انتهی کلام شاه عبدالغفر
دیلوی در تفسیر سجده مولانا فی بانی طور که معنی صحت حمل همه اوست که بیهودین نه و معنی که جابلی
او را واقف لوگ طرف صوفیه کرام کی منسوب کرتے ہیں تیس ثابت اور واضح ہوا ماضی
که مسئلہ وحدت وجود اور ہمہ اوست کا موافق شرع شریف کی ہونہ مخالف کیونکہ اس میں
کسی طرح کی قباحیت شرعیہ متصور نہیں ہے پس معلوم ہوا اس مذکور سے کہ کفران اکابر مذکورین
المصدر کا بنا بر مسئلہ وحدت وجود کے مخفی محض ہیں اور کفر منسلم بر اطلاق کفر کا حدیث شر
عین موجود ہے عن ابی ہریرہ و قال قال رسول اللہ صلعم من دعا رجلا بالكفر اذ قال عدو اللہ و
کہ لک عا د الیہ متفق علیہ عن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلعم لا یری رجل رجلا بالفوق ولا
یری الکفر الا ارتدت علیہ ان لم یکن صاحبہ کذلک رواہ البخاری نہی فی مشکوٰۃ پس اہل

اسلام کو اس سے بچنا لایدر کہ چونکہ ایسا نہ ہو کہ غیر کو کا قربائین اور خود آپ کا فرہو جائین نظر
 میں مذکور ہوا یعنی تنکیر مسلم ہوا کہ جن کلامہ علی محل حسن اوکان فی کفرہ خلاف ولوکان
 ذلک روایت ضعیفہ کما حرره فی السجہ لیکن مخفی نہ ہے کہ یہ مسئلہ مثل حیر اور قدیر کے نہایت
 مشکل ہو کہ عوام بلکہ خواص کے ذہن میں نہیں آتا لہذا واجب ہونا اہل اور ناواقف پر کہ سچے
 مطالعہ اور سماع ایسے مسائل مشککہ سے واللہ اعلم وعلیہ اتم واحکم حرره واخر جہ العبد
 الضعیف الراجی الی رحمۃ اللہ القوی ابوالمساکین محمد جمال الدین بن شیخ محمد جلال الدین
 مرحوم غفرلہ سہنسپوری وطناً ومولداً بحسب الصابری مشرباً بالحنفی الماتری منسکاً فی
 اس نام فتویٰ کا حاصل و خلاصہ زبان فارسی میں یہی لکھ دیا گیا کہ جو صاحب زبان اردو
 ذوق نہ رکھتے ہوں وہ اسکے مطالعہ سے حظ وافر اومٹائیں +

خلاصہ یہاں کہ شے بمعنی عام یعنی اکبر ان تجیر عنہ بر چیز اطلاق کنند اول واجب
 کہ وجود آن ضروری ہے و بعینہم آن استعمال لازم می آید و دوم متشکک کہ عدم آن ضروری است
 و بوجود آن استعمال لازم آید و سوم ممکن کہ وجود و عدم آن ہر دو برابر است و بعد تمہید این
 بیان میگویم کہ ذات واجب را تنزلات خمسہ اند بدان سبب کہ ذات من حیث انہ ذات یعنی
 قطع نظر از اخص صفات کہ مرتبہ احدیت ازان است باعتبار مرتبہ علم کہ آن را حقیقت محمدی
 و ملا خطہ صفت وحدت گویند تنزل اوست و چون این مرتبہ علت و مبداء اسما و صفات گشتہ
 تنزل ثانیست و این ہر دو تنزل را واجب و قدیم گویند و چون اسما و صفات در ظہور خود حجاب
 بعالم روح دارد تنزل ثالث گشت و عالم مثال مانند رویا کہ در خواب بنید بر رخ در عالم ارواح
 واجب است تنزل رابع گردید و مرتبہ چہادہ تنزل محاسن اند و این ہر سہ تنزل ممکن و حادث اند
 و حمل ایشان بر دو تنزل سابق الذکر نتوان کرد کہ موجب کفر است زیرا کہ در حمل ثو اطالی اسما و محمول

با موضوع خود شرط است و درین ماده مغایرت ذاتی ندارد پس محل چگونه صحیح خواهد بود و محال
 حمل اشتقاقی که بواسطه ذوق و ذوقی باشد پس چون صوفیه کرام وجودیه را نظر بر وجود و
 و تنزلات کند مکنه را مثل اطلاق موجود بود ذی ظل میداند و وجود مستقل ندارد پس میگوید
 که این عین آنست باعتبار نشای خود خلاصه آنکه ممکن و حادث را در وجود است اجمالی و تفصیلی
 پس ممکن بوجود اجمالی که عبارت از مضافی شیء است عین واجب است چنانچه صوفیه وجودیه
 گویند و وجود تفصیلی مکملات مغایر بالذات است از واجب تعالی و محل این بران غیر جائز است
 چنانچه شود و گویند پس نزاع در میان فریقین لفظی است نه واقعی نیست تحقیق در سبب
 توحید که منزل اقدام عوام صوفیه است و الله اعلم بالصواب

اخرجه العبد الضعیف الراجی الی رحمۃ اللہ الولی ابوالمسکین محمد جمال الدین بن شیخ محمد جمال الدین
 مرحوم سیهنپوری وطناً و مولداً انشأ المائزۃ النہیما و اجبت الصابری شریفاً

تمام شد

در ۱۰۵۰ هجری مطابق ۱۸۸۷ عیسوی

اطلاع

بدون اجازت راقم کوئی متناً قطع طبع این کتاب کا قراوین ورنہ عوض نفع نقصان و ہوا و

المستفید
 فقیر ابوالمسکین محمد جمال الدین

سہنپوری

(تعلیم محترمین محمد کریم الدین مجبوری)

CALL No. { _____ ACC. No. 4242
AUTHOR نظام الدینی تحفہ نسیمی
TITLE آغیر فاتحہ کتاب

| | | | |
|--|--|--|--|
| | | | |
|--|--|--|--|



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

